

بارو گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

شماره ۲۴، فروردین ۱۳۸۸ - آوریل ۲۰۰۹



جنبش زنان، لیبرالیسم، و کمپین یک میلیون امضا

مارکسیسم و محیط زیست

بارو گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

سرمدبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

www.wsu-iran.org

کمپین یک میلیون امضا، روایتی از سوی دیگر

(نقدی بر کمپین یک میلیون امضا)

سودابه مهاجر

مقدمه

هر چند نقد و بررسی نتایج عملی حرکتی چون کمپین هنوز نمی‌تواند به جنسی از فعالیت اجتماعی که در بالا به آن اشاره شد معنای مشخص مبارزاتی دهد، اما در جهت باز کردن چه نباید کردها در هر حرکتی که در جنبش زنان پا گیرد اجتناب ناپذیر است؛ این تلاشی است که به روشن تر کردن راه پیشروی جنبش اجتماعی و توده ای زنان ایران یاری می‌رساند. در طول دو سال و نیمی که از عمر این کمپین می‌گذرد افراد و نیروهای مختلفی در طیف چپ به نقد آن پرداخته اند و هر یک با برجسته کردن جنبه هائی از این حرکت در جهت تدقیق چه نباید کردهای جنبش زنان گام برداشته اند (1). نقد حاضر در عین داشتن نقاط مشترکی با برخی از آنها تلاش می‌کند که معنای عملی مشی ناظر بر حرکت کمپین یعنی سیاست، شیوه، شکل فعالیت، محتوای مطالبات آن را به شکل مشخص ارائه کند. بررسی مجموعه این موارد نشان می‌دهد که تنها در توان یک حرکت اجتماعی سوسیالیستی ست که جنبش زنان را از چه نباید کردهای رایج در حرکتی چون کمپین یک میلیون امضا دور کرده و آن را به پیش سوق دهد. امید است که نوشته حاضر به این ترتیب در کمک به روشن کردن راه پیشروی جنبش توده ای زنان در ایران مشارکت نماید.

حرکت کمپین یک میلیون امضا مهم ترین روایت از نتایج افول اصلاح گری دولتی در جنبش زنان است. جریان اصلاح گری دولتی در نتیجه عملکرد اجتماعی و سیاسی اش در دوران استیلای خود، پایه های خویش را در دو

نوشته ای که در دست دارید نقدی ست بر حرکت «کمپین یک میلیون امضا برای برابری».

نگارنده این نقد سوسیالیست است، و به عنوان یک سوسیالیست جنبش توده ای طبقه کارگر را محور پیشروی حرکت سوسیالیستی در جامعه ایران می‌داند، و به این نیز باور دارد که حرکت طبقه کارگر با همراهی جنبش های گسترده و جاری در همه زمینه ها و زوایای زندگی اجتماعی ممکن می‌گردد. جنبش سوسیالیستی زنان یکی از مهم ترین وجوه چنین حرکت اجتماعی گسترده است.

مراد از چنین جنبشی چنان ظرفی ست که توده های وسیع زنان کارگر و زحمتکش با تکیه بر نیرو و ابتکارات خود، برای پاسخ دادن به نیازهایشان در همه سطوح زندگی روزمره و در همه جنبه های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی خود را در آن سازمان دهند. چنین جنبشی بی تردید بر تشکل های خودجوش مبتنی بر هم یاری زنان متکی ست که در محیط زیست و کار آنان سر بر آورند. همین تشکل ها هستند که می‌توانند ناظر بر طرح و پیشبرد خواست های متنوع اقتصادی، سیاسی و حقوقی آنان گردند.

بنابراین افق ناظر بر نقد کمپین یک میلیون امضا کمک به پیشرفت جنبش واقعی زنان کارگر و زحمتکش بر مبنای ذکر شده است. کمپین یک میلیون امضا با وجود گردآوری فعالین جوان و تحرک بزرگی که در جنبش جاری زنان در ایران ایجاد نمود قرابتی با نوع جنبش مورد نیاز ما ندارد و از بسیاری جهات در تضاد پایه ای با آن قرار می‌گیرد.

کنند (2)، امروز پس از گذشت بیش از دو سال و نیم از برآمد حرکت آن، به دنبال موج سرکوبی که از یکسال و نیم پیش به این سو بر فعالین آن فرود آمد، همچنین بدلیل دینامیسم درونی خود از شدت و حدت اولیه اش افتاده است. مشی و سنت بدعت گذار این حرکت، از تبیین خود از برابری و خواست ها تا سیاستها و راه های نیل به اهداف، در مجموع مختصات گرایش راستی در جنبش زنان در ایران را تعیین می کند که تا کنون سروری بی چون و چرائی در این جنبش داشته است؛ و اکنون مدتی ست که در سایه تحولاتی که سایر جنبش های اجتماعی نیز از سر گذرانده اند، به شهادت های موجود (3)، زمان تغییر این معادله فرا رسیده است.

همانطور که پیشتر گفته شد نوشته حاضر به وجوه مشخص سیاسی و فرهنگی کمپین یک میلیون امضا می پردازد اما از آنجا که این حرکت در بستر سنت معینی در جنبش زنان جاری شده است، پیش از ورود به مبحث کمپین جریان موسوم به فمینیسم لیبرال ایرانی مورد ارزیابی قرار می گیرد، و باز هم از آنجا که فعل و انفعالات این فمینیسم با سیر تحولات در اپوزیسیون لیبرال در ارتباط است، مقاله با پرداختن به لیبرالیسم ایرانی و سیر آن تحت تحولات سیاسی اخیر آغاز می کند.

جنبش زنان و دانشجویان از دست داد. در جنبش زنان از بطن فمینیسم اصلاح طلب سکولار، دو سال و اندی پس از گسست آن از اصلاح گری دولتی، موجی برآمد که قطب نمای حرکت به سوی اهداف پیشین اش را با اتخاذ شکل فعالیتی جدید و رو بسوی مردم از یکسو و روی آوری به مراجع دینی و نهادهای قدرت در رژیم از سوی دیگر، تنظیم نمود. کمپین یک میلیون امضا برای تغییر بیرقی گردید برای این استراتژی "نوین" به دنبال گسست از اصلاح طلبان دولتی، و محمل حرکتی شد که در عین حال شکل و محتوای سیر نوعی از "فمینیسم لیبرال" به سوی شکلی از فمینیسم محافظه کار را ترسیم نمود. به این ترتیب پیروان این سنت نشان دادند که اهداف خود را بدون اتکا به اصلاح طلبان حکومتی چگونه، در کدام مسیر و با چه شیوه هائی دنبال می کنند؛ اکنون مسئله بیش از هر چیز این است که مجموعه این پاسخ ها به چه بهائی برای جنبش زنان تمام خواهد شد. مسئله این است که چگونه سیر به سوی "دستاورد های" احتمالی به بهای تقلیل سطح و کیفیت فرهنگ برابری خواهی در جنبش زنان ممکن می شود؛ چگونه بی اعتنائی به ساختارهای نابرابری و ستم های گوناگون، و جدا کردن این جنبش از مبارزه با آن ها در جهت تثبیت و تداوم نظم موجود قرار می گیرد. کمپین یک میلیون امضا برای برابری، که دو سایت آنرا نمایندگی می

1- لیبرالهای ایرانی، معضلات و راه حلها

استنتاجات اجتماعی و سیاسی از آن می سازد. بخش بزرگی از چهره های سرشناس جریان اصلاح گرای سکولار زنان نیز به اپوزیسیون سیاسی لیبرالی تعلق دارند. از همین رو اشاره به شرایط سیاسی و فکری لیبرالیسم ایرانی برای شناخت فعل و انفعالات در جریان معروف به "فمینیسم لیبرال" در ایران مفید است.

گرایش لیبرالیسم بدنبال ظهور دوم خرداد در عرصه سیاسی ایران پدیدار شد، و از همان آغاز استراتژی سیاسی خود را بر حمایت از اصلاح طلبان دوم خرداد بنا کرد. این گرایش

تاریخ مشترک "فمینیسم لیبرال" ایرانی با جریان فکری- سیاسی لیبرالیسم در ایران در جنبه های سیاسی و فکری آن برجسته است. جنبه سیاسی را اتحاد استراتژیک سابق این فمینیسم و هنوز برقرار جریان لیبرالیسم با جناح اصلاح گرای درون رژیم تشکیل می دهد، بر مبنای این فرضیه که جریان مصلح در نظام اسلامی با اصلاحات سیاسی پاسخهای مناسب به خواستهای حقوقی و ارزشهای اجتماعی دسته اول می دهد و حرکت آرام فرهنگی او را تضمین می کند و برای دسته دوم نیز مبنای فعالیت سیاسی قانونی را فراهم می کند. جنبه فکری را غلبه گفتمان سنت - مدرنیته و

می دارد؟ درنگی بر پایه های سیاسی و فکری این جریان برای یافتن پاسخ سؤال فوق خالی از فایده نیست.

1.1 لیبرالیسم و استراتژی سیاسی

لیبرالهای ایرانی نمی توانند اهداف سیاسی خود را، هم چنان که در رژیم های پارلمانی معمول است، از طریق فعل و انفعالات انتخاباتی جامه قانون ببوشانند. به این ترتیب راه غیر مستقیمی برگزیده اند: با این حساب که به قدرت رسیدن اصلاح طلبان حکومتی به تدریج به یک دموکراسی پارلمانی منجر می شود که آزادی های عمومی را برقرار می کند و مفری برای آنها ایجاد می نماید تا پلتفرمشان را به رسمیت بشناسانند و خود نیز به بازی گرفته شوند، استراتژی سیاسی شان را بر حمایت انتخاباتی از اصلاح طلبان حکومتی استوار کردند.

این واقعیت که پس از تسلط اصلاح طلبان بر دو دوره از قدرت اجرائی و یک دوره از قوه مقننه هیچ افقی بروی تحولات مطلوب لیبرالهای ما باز نشد می بایست منطقا آنها را به تجدید نظر در این دگم که اصلاح طلبی اسلامی را چوب دست راه پیمائی بسوی نظام محبوبشان میداند، رهنمون شود؛ یا لاقلا ایشان را به فکر چاره های دیگری هم برای پیش برد منویات خود ببیندازد. واقعیت هم این است که سترون ماندن استراتژی پارلمانی دایر بر حمایت از اصلاح طلبان درون رژیمی موجب شد که آنها راه ها و آلترناتیوهای دیگری را پیش پای خود ببینند: گرایش به نئوکانیسم، مهاجرت بسوی طیف محافظه کارتر در قدرت، رجوع به "جامعه مدنی" و جنبش های اجتماعی آلترناتیوهای عملی این جریان را برای جبران کسری یارانه های سیاسی اصلاح گران دولتی تشکیل می دهند.

مقاله تلاش می کند تا نشان دهد که جد و جهد آنها برای بدست آوردن پایگاهی در جنبش های اجتماعی نیز محکوم به شکست است، چرا که این جریان با مشی سیاسی که در پیش گرفته است قادر به پاسخگویی به نیازهای جنبش های اجتماعی در یافتن و ادامه راه بسوی اهدافشان نیست. در ادامه دلایل این ناکامی محتوم باز می شوند و همچنین

که عمدتا توسط چپ های اردوگاهی سابق نمایندگی می شد به مدت چند سال، تا جنب و جوش های جنبش کارگری و دانشجویی در سه چهار سال اخیر، در فضای فکری ایران از جنبه عقیدتی دست بالا داشت. اما علیرغم جایگاه ایدئولوژیک خود از پایه مادی و نیروی اجتماعی که حامل خواست های او و عامل پیش روی بسوی آنها گردد، بی بهره ماند؛ و همین بی پایگی ست که موجب تشتت سیاسی و عدم انسجام روز افزون در آن گردیده است.

تنها در جنبش زنان است که لیبرالها از پایگاه مادی برخوردارند، و با اتکا به همین پایگاه توانستند با طرح و پیش برد کمپین یک میلیون امضا اعتبار کسب کنند و هم تایانشان در اپوزیسیون سیاسی ایران را به تمجید و پیروی از خود وادارند. اما حتی این نیز از تشتت سیاسی اپوزیسیون لیبرال نکاست که هیچ، زمینه ساز آشفتگی فکری و سیاسی دیگری هم شد: لیبرالهای سکولار طرفدار جنبش اصلاحات که قبلا چرخیدن چهره هائی از رژیم مانند گنجی به سکولاریسم را نشانه چرخش گروهی از جوانان و روشنفکران دینی به این سو می دانستند و برای آن کف می زدند، امروز چرخش گروهی از زنان سنت خود به توصیف برابری از دیدگاه اسلام را هم نشانه پیروزی سکولاریسمشان می دانند. از منظر آن ها این هر دو نشانه پیشروی استراتژی آنهاست! ایشان اگر دیروز به نواندیشان دینی و فقه پویا امید بسته بودند تا در یک تحول آرام آنانرا در رهائی از شر بنیادگرایی و ولایت همراهی کند، امروز باید هم پای همدلانی شوند که به فتوای حوزه علمیه و آیات عظام دل بسته اند تا به "هدف معین و قابل دسترس" شان نزدیک گردند؛ این ها همان هائی هستند که یک روز به هوای تغییر "کلان" در قانون اساسی رفتارند شصت میلیونی براه می انداختند، و امروز به افتخار ساختار شکنی از مفاهیم "کلان مقیاس" و جهت گیری بسوی اهداف "غیر انتزاعی و عملی" یک میلیونی هورا می کشند. این ها که تنها نمونه ای از بی انسجامی سیاسی لیبرالها در ایران را نمایش می دهد همراه با تناقضات دیگر جای این سوال را باز می کند که جریان لیبرالیسم امروز در کدام راه گام بر

خواهیم دید که ناکامی در عرضه راه حل های مناسب در جنبش های اجتماعی موجب می شود آلترناتیو "پیش بسوی جنبش های اجتماعی" سرانجام با آلترناتیو روی آوری به سمت جناح های محافظه کار و طیف های صاحب قدرت واقعی در رژیم در هم آمیزد..

به سوی جنبش های اجتماعی

گزینه سمت و سو بسوی جنبش های اجتماعی ابتدا نه از سوی لیبرالهای اپوزیسیون بلکه از سوی اصلاح طلبان درون رژیمی پس از این که خلع قدرت شدند مطرح گردید. در پی آنها بود که اصلاح طلبان بیرون رژیمی نیز به این چشم انداز جلب شدند. سعید حجاریان با همان فرمول معروف خود "فشار از پائین، چانه زنی در بالا" مبتکر این سیاست بود. او یک دلیل اصلی شکست اصلاحات را چانه زنی از بالا بدون فشار از پائین می پندارد، به جای تکیه بر قانون به خط کردن مردم و سازماندهی حرکات اجتماعی را تنها راهی می داند که فشار بر بالا و چانه زنی را در "تبدیل حاکمیت یگانه به حاکمیت دوگانه" موثر می کند. به باور ایشان گذار به دموکراسی "جز با گسترش پایگاههای اجتماعی و توده ای و توانمند سازی تشکیلاتی میسر نخواهد بود و در چارچوب های نخبه گرایی و چشم انداز های صرفا انتخاباتی ممکن نخواهد شد". (4) حجاریان، تئورسین جنبش اصلاحات، که می خواهد جمهوری اسلامی را مشروطه کند به خط کردن مردم و جنبشهای اجتماعی را البته برای "گذار به دموکراسی" می جوید، گذاری که او الزاما از طریق قدرت یافتن اصلاح طلبان ممکن می داند. توجه لیبرالهای مستقر در اپوزیسیون هم در مجموع، مانند اصلاح طلبانی چون حجاریان، به جنبشهای اجتماعی به همین دلیل جلب شده است. اینکه چرا توده های مردم باید در خدمت اهداف و در راستای سیاست های آنها بسیج شوند و "هزینه بدهند"، (بعلاوه در حالی که درایت جمعی توده ها بدرست آزموده را آزمودن خطاست می داند) پرسشی ست که اندیشمندان لیبرال ما تا بحال پاسخی برای آن نیافته اند. هیچ نشانه ای در

دست نیست که مردم و جنبش های اجتماعی تحقق چشم انداز دموکراسی لیبرالها و اصلاح گران را مقدر ببینند، یا وعده های آنان را پاسخی به مشکلات آنی و آتی خود بدانند تا آنجا که برای نیل به آن اراده و فرمان مبارزه خود را به از گرد راه رسیدگانی بسپرنند که برای گرفتن سهمی از قدرت به نیرویشان احتیاج دارند. اگر توده ها به حرف عوامل مستقیما در گیر یعنی خود اصلاح طلبان رژیمی گوش فرا نمی دهند معلوم نیست چرا باید به رهنمود های هوادارانشان در اپوزیسیون توجه کنند.

اما هستند لیبرال هائی که نه حول خواست های پارلمانی خود بلکه حول خواسته های کوچک و متعدد توده ها به سراغ آنها می روند. در این صورت این ها باید به این سوال پاسخ دهند که کدام راه را پیش پای این توده های به حرکت آمده می گذارند؟ برای برآورده شدن خواست های متعدد و بخشی توده ها دو راه اصلی بیشتر موجود نیست، و مسئله "انتخاب" میان این دو شق است.

یکی از راه ها این است که تحقق مطالبات توده ها به نیروی خود آن ها انجام گیرد و مبارزه برای خواست های کوچک و بخشی در بستر تحولات بزرگ ساختاری و در ارتباط با آنها پیش برده شوند، که معنای بلاواسطه آن این است که نیروهای اجتماعی و طبقاتی همراه از نیروهای متخاصم تشخیص داده شوند و سیاست روشنی در قبال هر یک از آنها اتخاذ گردد، و هر موفقیت کوچک و مقطعی نیز به نقطه عزیمتی برای پیشروی بسوی ایجاد تغییرات بزرگتر مبدل گردد. به این معنا مبارزات صنفی از تغییرات ساختاری، و سیاست از اقتصاد بریده نشود، یا مبارزه برای حقوق مدنی و سیاسی نیز بی اعتنا به شبکه مناسبات اجتماعی صورت نگیرد. آیا می توان از لیبرال ها و اصلاح طلبان ایرانی چشم داشت که به استراتژی پیشروی جنبش های اجتماعی با اتکا به نیروی هم بستگی توده های خود این جنبش ها تا پس راندن مصافگانشان و بدست آوردن حقوق خود روی آورند؟ پاسخ البته منفی ست چون این راه و رسم "غیر مدنی" ست! می توان از

جریان (چه در گرایش برخی از آنان به نئوکان ها و چه در حرکت دسته دیگر به محافظه کاران درون رژیم جمهوری اسلامی)، و هم در آن جایی که پای در یک جنبش اجتماعی مانند جنبش زنان دارند بازتاب می یابد. نتیجه این است که اپوزیسیون لیبرال محروم از راه حل عملی برای پیش بردن حیات سیاسی خود به این محکوم است که یا در لاک خود بماند و بپوسد یا به استحاله خود گردن نهد.

1.2 مبانی فکری-سیاسی اپوزیسیون لیبرال

پایه فکری-سیاسی لیبرالیسم ایرانی بر این حکم بنا گردیده که ایران در حال گذار به مدرنیته است و روشنگری دینامیسم این گذار را می سازد. پس لیبرالهای ما به انتظار مدرنیته با دموکراسی و سکولاریسم و پارلمانش نشستند و به روی خود نیاوردند که بنا به تمام تجربه تاریخی دو قرن گذشته در اروپا و امریکا و بعد در "جهان سوم" نه مدرنیته لزوماً موجب گسترش سکولاریسم بوده و نه سکولاریسم ضرورتاً دموکراسی را همراهی کرده است. برای همین هم کلاً صورت مسئله را انکار کردند؛ با تزهایی که پایه های گفتمان «سنت / مدرنیته» شان را می سازد منکر این شدند که جامعه ایران ده ها سال است به مدرنیته وارد شده و تاریخ پویایی در این زمینه را در نور دیده است: بسط سرمایه داری و توسعه صنعتی و تحول در مناسبات تولیدی و طبقاتی به رشد شهر نشینی، گسترش آموزش، تغییر در ساختار خانواده و ورود زن به بازار کار و ... منجر شده بدون این که چنین تحولاتی در جامعه با فرایند دموکراسی و سکولاریزاسیون در ساختار سیاسی آن همراه شود؛ و همین تحولات موجب شده که مسائل جاری جامعه حول پدیده هائی چون تضاد کار و سرمایه و سر بر آوردن ارتجاع پیشامدرن در خدمت سرمایه داری چیده شوند.

آنها چشم هایشان را بر این بستند که ایران پروسه گذار به سرمایه داری صنعتی را بدون روشنگری به انجام رساند، که اساساً در بسیاری از کشورهای "جهان سوم" توسعه و مدرنیزاسیون بدون گسترش دموکراسی و از بالا صورت گرفته است، که در آخرین مدل های توسعه دور دموکراسی

آنها انتظار داشت که برای تبدیل هر پیروزی جزئی و موضعی به سکوی پرشی بسوی ایجاد تحولات بزرگتر در همه ابعاد اقتصادی و اجتماعی و ... بکوشند؟ پاسخ باز هم منفی است چون این راه حل انقلابی است! آیا می شود از آنها توقع داشت که در جنبش های توده ای تا آنجائی پیش روند که به رژیم سرمایه پشت کنند و آن را در صف مقابل این جنبش ها ببینند؟ البته که نه، چون این شیوه "خشونت آمیز" و "تمامیت گرا" است و بعلاوه تمام هویت این اپوزیسیون را که همواره حداقل یک چشم به بالا و به قدرت حاکم دارد به باد می دهد! در یک کلام چنین راه حلهائی بر خلاف مثنی سیاسی لیبرالهای ماست.

راه دیگر این است که به این جنبش ها بپذیرانند که کسب خواست های بخشی و پراکنده خود را در گسست از یکدیگر و از ساختار های ناظر بر آنها بجویند (این را موقعیت شناسی نام داده اند)، از هیچ "امکانی" چشم نپوشند (این پرهیز از منزه طلبی نام دارد) و از هیچ فقیه و دولتمردی که امکان عنایت امتیازی را از سوی آن متصور می دانند روی نگردانند (نام این کار لابی ست)؛ مجموعه این ها نزد لیبرال های ما "پراگماتیسم" نام دارد و چه باک اگر ما به ازای این پراگماتیسم امتیازات سیاسی باشد که منافع آتی و آتی صاحبان زور و سرمایه را به زیان دسته های بزرگ مردم زحمتکش تامین می کند. این پدیده در جنبش زنان در قالب کمپین یک میلیون امضا روی داد. راه برندگان سرشناس این کمپین هم همین نسخه را بکار بردند. به هر چه کلان و ساختاری و ریشه ای است خندیدند. به قیای روحانیت و ردای نیروهای محافظه کار حکومت هم چنگ انداختند هر چند که تا کنون به اخذ ذره ای از مطالبات خود نائل نشده اند بلکه بسیار هم قربانی داده اند. در ضمن آنها برای این کار به اصلاح طلبان هم هیچ گونه نیازی ندیدند (5).

در مجموع آلترناتیوهای عملی موجود برای لیبرال های ما مثنی آنها را مورد چالش محافظه کاری قرار داده است. این واقعیت هم در چرخش های سیاسی کل این

خود با اسلام هم همراه شد؛ و در ایران اسلام به قدرت سیاسی نیز دست یافت.

این نکته نیز نباید از چشم لیبرالهای ما پنهان مانده باشد که مدرنیته در غرب هم همیشه بشکل ایده آل آن یعنی در قالب نظام های سیاسی پارلمانی لیبرالی نتاخره است. بیاد بیاوریم که سرمایه داری در غرب در برهه هائی از تاریخ خود به فاشیسم و نازیسم نیاز داشته است. وجود رژیم های فاشیستی هرگز سیر سرمایه داری و مدرنیته را در غرب مختل نکرده بلکه پاسخ مشخصی بوده است که نظام سرمایه داری به چالش های اقتصادی و اجتماعی خود در بستر یک بحران عظیم داده است.

در ایران، هم به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و هم تداوم سلطه آن ممکن ترین پاسخی بوده که نظام سرمایه داری در بن بست برای تداوم کارکرد خود به آن نیاز داشته است. جمهوری اسلامی ایران دولت سرمایه در مقطع معینی از پیشروی آن در مقابل تکانهای اقتصادی و سیاسی ست. اسلام قالب ایدئولوژیک همه آن سیاست های جمهوری اسلامی، از ابتدای حکومت خود تا به امروز، است که برای بازسازی و سپس تضمین کارکرد سرمایه داری در ایران ضرورت دارد: پاسداری مالکیت خصوصی و نظم طبقاتی، سرکوب کارگران مبارز و کمونیست های محارب با خدا.

دیگر این که لیبرالهای ما این را هم فراموش کردند که مدرنیته یک روند تاریخی پر تناقض است، که دیدگاههای مختلف اجتماعی بر سر چگونگی به سر انجام رسیدن این روند شکل گرفته و در جدالند. مارکسیسم نقد مدرنیته برای فراتر رفتن از آن است؛ پسا مدرنیسم نیز نقد دیگری به شکست های مدرنیته، برای پشت سر گذاشتن آن به مثابه برخی و یا به اعلا رساندن آن به مثابه برخی دیگر، است.

به بحث خود بازگردیم. اگر لیبرالهای ما می توانستند بپذیرند که نه غیبت دموکراسی و نه فقدان سکولاریسم تناقضی با تحول ایران در یک روند اقتصادی و اجتماعی صد ساله ندارد؛ و تحول اقتصادی-اجتماعی به سوی مدرنیته که قرار

را قلم گرفتند. و به این ترتیب دولت های دیکتاتوری نظامی یا غیر نظامی و گاه سکولار در همه جهان سوم ظهور کردند تا مدرنیته را به ثمر برسانند.

ایشان نادیده گرفتند که تئوری های اولیه مدرنیزاسیون و توسعه در کشورهای "جهان سوم" مدتهاست از مد افتاده اند. این تئوری ها که از دهه پنجاه رسم شده و به موجب آنها گذار جوامع سنتی به مدرنیته به پس راندن مذهب و شکل گیری نهادهای دموکراتیک سیاسی منوط می شد، در اواخر دهه هشتاد و بخصوص در پی تحول در اوضاع بین المللی که با سقوط بلوک شرق وارد دوران نوینی شده بود به کنار رفتند. پس از آن دیگر توسعه اقتصادی پیش شرط توسعه سیاسی شد. وجوه سیاسی مدرنیته مانند دموکراسی که پیش از آن مورد تاکید قرار می گرفت به کنار رفت و دولت مقتدر برای تحقق توسعه اقتصادی و صنعتی ضروری شمرده شد. این روند به سرعت به سکولاریزاسیون نیز بسط یافت و این تئوری های جدید فواید جنبه های مختلف فرهنگ سنتی و پیشامدرن برای توسعه اقتصادی را هم کشف کرد. خلاصه آن روایتی که به موجب آن مدرنیته یک واحد ارگانیک است که در اقتصاد بازار آزاد، در سیاست دموکراسی و سکولاریسم، و در فرهنگ خردگرایی معنا می دهد به محاق رفت.

دلایل محکمی این گسست را توجیه می کرد؛ نه تنها از وجه اقتصادی صرف بلکه از جنبه اقتصاد سیاسی. این دیگر رمز و رازی نبود که سیر پر تنش به سوی مدرنیته و سرمایه داری آثار و عواقب سخت اقتصادی-اجتماعی به همراه دارد که اقتدار دولت به تنهایی به مهار آن توانا نیست. پس دین و مذهب هم به استبداد اضافه شد تا نتایج اجتماعی حرکت پر مخاطره به سوی مدرنیته را در جوامع در حال توسعه به نحو موثری کانالیزه کند (رواج و رونق دین و سنت منحصر به این جوامع نماند، بلکه در خود غرب نیز با پیشروی آثار مخرب سرمایه داری پدیدار شد). به این ترتیب نیز به نام آزادی دین و مذهب، دست اسلام گرایان در کناردولت های استبدادی سکولار باز شد تا هدایت به مدرنیته را بدون بهای گزاف به انجام رسانند. و به این ترتیب بود که در کشورهای "مسلمان" فرایند مدرنیته در ادامه

دچار تناقضاتی که در بالا به آنها اشاره گردید می شدند. به این مسئله در ادامه بحث در مورد کمپین باز خواهیم گشت.

نبوده که با سکولاریزاسیون در عرصه سیاست و قانون همراه باشد در عین گسترش مناسبات طبقاتی سرمایه داری در عرف جامعه رفتار مدرن را رواج داده است، شاید کمتر

2- از فمینیسم لیبرال تا فمینیسم محافظه کار

عمل خود را وسعت دادند (احکام فقه و شریعت به عنوان منشا قانون و تفسیر از شرع اصلی ترین مباحث فمینیست های اسلامی شد) بلکه لایه ای از زنان سکولار مشغول به امر زن - یعنی آن دسته از فعالینی که فعالیت های اجتماعی خود را با باورها یا نا باوری های دینی خود تعریف نمی کردند- با روی آوری به اصلاح گران به درجات گوناگون فعالیت های خود را در مقیاس بزرگ تری گستراندند، و همدوش فعالین اسلامی در همراهی و همکاری با جنبش اصلاحات به اعتراضات خود علیه دسته ای از اجحافات جاری بر زن در ایران ادامه دادند.

دوستی و رفاقت این لایه از جنبش زنان با اصلاح گران حکومتی از آزمون فراز و نشیب هائی گذشت که در شکل حمایت های علنی، هماهنگ کردن گامهای عملی، انتقال سنت ها و روشها، و نیز دل گیری و گلایه پیش رفت و سرانجام به اعتراف به خیانت شدگی و اعلام استقلال کشیده شد که مهم ترین حاصل عملی آن پس از کش و قوس هائی در قالب کمپین یک میلیون امضا برای تغییر شکل گرفت.

لازم به یادآوری ست که مدت زمانی پس از این استقلال گسست دیگری در آن پاره از جنبش دانشجویی که اهداف و پلاتفرم دوم خرداد و اصلاح گری در رژیم اسلامی را در میان دانشجویان در قالب دفتر تحکیم وحدت و برخی انجمن های اسلامی دنبال می کرد، در پی دورانی از افت و خیز به انجام رسید و منجر به روی آوری آنان به چپ (با تئیین های گوناگون) گردید. در حالی که فعالین اصلاح گرا در جنبش زنان، که در بالا به آن اشاره شد، تحت لوای استقلال و پراگماتیسم به گزینه دیگری روی آوردند.

2.1 لیبرالیسم در جنبش زنان ایران

آنچه در این مبحث می آید اشاره ای به شکل گیری جریان موسوم به "فمینیسم لیبرال" یا فمینیسم اصلاح گر سکولار است که قریب به دوازده سال پیش به صحنه آمد و حدود هفت سال در حاشیه اصلاح طلبی اسلامی رشد کرد؛ مدتی پس از گسست از اصلاح طلبان و در دوران دولت نهم بود که استقلال عمل بدست آمده خود را با شکل دادن به کمپین یک میلیون امضا نمایش داد. در جریان این حرکت گرایش محافظه کاری عمدتاً در قالب نوعی پسامدرنیسم (فرهنگی)، که همواره در طیف متنوع فمینیسم لیبرال در جنبش زنان ایران در نقش فکری وجود داشته است، خود را به متن کشانده، به شکل جریانی منسجم و سنت گذار خودنمایی کرده و در جنبش زنان ایران نقش صاحب نقش شده است. در بخش بعد به روند تحکیم و تقویت و همچنین مختصات اجتماعی و فکری این گرایش اشاره می شود.

گرایش "فمینیسم لیبرال" با فرایند «دوم خرداد» و در کناره نخله اسلامی غالب در فمینیسم ایرانی، با به میدان آمدن بخش کمابیش سازمان یافته دیگری از فعالین امر زن در سطحی وسیع شکل گرفت: پیش از آن، در دور دوم ریاست جمهوری رفسنجانی، زنانی وابسته و پای بند به نظام در قالب فمینیسم اسلامی شروع به بیان اعتراض به پاره ای از تبعیضات قانونی کرده بودند، و طبعاً خواست های خود را با تکیه و تاکید بر حکومت اسلامی و ارزش های دینی دنبال می کردند؛ بازنگری در مبانی فقه اسلامی در مورد حدود حقوق و وظایف زن از همین دوران آغاز شد. در فضائی که به دنبال دوم خرداد بوجود آمد نه تنها زنان متعلق به گرایش فمینیسم اسلامی که به اصلاحات پیوسته بودند میدان

برابری کامل حقوقی با تکیه بر ارزشهای جهانشمول ثبت شده است؛ پراتیکی که یدک کشان عنوان فمینیست لیبرال، به رغم یا علیرغم تمایل خود، با آن بیگانه اند و هیچ گونه "ضرورت انطباق با شرایط ویژه فرهنگی، اجتماعی و سیاسی" و قالب های من در آوردی به توجیه فاصله عظیم آنها با این سنت جهانی توانا نیست.

از همان ابتدای به میدان آمدن این جریان فصل مشترک فعالیت بخش اعظم فعالین آن بر محور چالش سنت-مدرنیته قرار گرفت. دو جریان هوادار کار فرهنگی و طرفدار اصلاحات قانونی در این ظرف در کنار هم به فعالیت های نخبه گرایانه در محافل بسته، ان. جی. اوئی و لابی گری مشغول بودند. طرفداران کار فرهنگی اولویت فعالیت زنانه را بر کار آرام فرهنگی و "روشنگرانه" قرار می دادند و هواداران کار قانونی برای تلاش در وارد کردن اصلاحاتی در برخی از قوانین تبعیض آمیز مربوط به زنان در دایره اصلاح طلبان دولتی دست و پا می زدند. امروز هم مبنای مشترک کار این دو دسته ترکیبی از این دو جهت گیری و تلاش برای وارد کردن اصلاحات قانونی در جهت تغییر جنبه هائی از فرهنگ مردسالار در جامعه به کمک عامه مردم و با تکیه بر مراجع اقتدار و اجتهاد است.

به همان دلایلی که در ابتدای مبحث به آنها اشاره شد، ملقب کردن این طیف به فمینیسم لیبرال در این مطلب همچنانکه در ادبیات مشابه متداول است صرفاً به دلیل مشابهت سیاسی-فکری غالب بر آنان با جریان عمومی معروف به لیبرال در ایران که خود نیز به دردهای مشابهی مبتلاست انجام می گیرد. تاریخ و سرنوشت فمینیسم لیبرال و جریان فکری سیاسی لیبرالیسم در ایران بهم مربوط است. فمینیست لیبرال های ما ارتباط تاریخی به جریان لیبرالیسم در اروپا ندارند اما پیوند ارگانیکی با لیبرالیسم ایرانی دارند.

2.2 بر آمد فمینیسم محافظه کار

این تعجب آور نیست که سرانجام لیبرال های ما در جنبش زنان، که برای ترویج مبانی فکری انتخابهای سیاسی خود

این بخش از جنبش زنان از آن پس به جای حمایت از اصلاح طلبان دوم خردادی (که بر مبنای درک های لیبرالی رایج در آن زمان قرار بود در ادامه خود به تدریج به جمهوری اسلامی اصلاح شده ای بینجامد و در جریان گذار از سنت به مدرنیته خواست های مدنی زنان را هم بر آورده کند) کوشید با جلب همراهی جناح های حکومتی و مراجع فقهی سنتی تر و محافظه کارتر هم که شده دسته ای از اهداف خود را از طریق تصویب در مجلس اسلامی به قانون بدل کند؛ و این کار را با گردآوری و بسیج هر چه بیشتری از فعالین امر زن در تماس مستقیم با مردم به پیش برد.

در پیمودن راهی که "فمینیسم لیبرال" در شرایط حاضر در ایران برای نیل به پلاتفرم خود در پی گرفته است، یافتن پشتیبان در نهادهای قدرت سیاسی و دینی (و این بار نه تنها اصلاح طلبان و نو اندیشان)، رفتار ها و بیان دین و سنت مدار در مضمون تبلیغات و توجیه انتخابهای خود او را در امتداد همان مشی ای قرار می دهد که در زمان اتحاد با اصلاح طلبان دولتی پیشه کرده بود.

بعلاوه این که پیش برد امر رفع تبعیض جنسیتی مورد ادعای او این بار در یک جهت گیری روشن متکی بر جدائی امر مزبور از ساختار های فراگیر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و نوعی نسبیت گرایی در میان توده های زنان انجام می گیرد.

در جنبش زنان در ایران ما با یک فمینیسم لیبرال در سنت غربی این ترند سر و کار نداشته ایم. فمینیسمی که نام لیبرال بر خود گرفته و تا کنون مبتکر پیش برد بخش مهمی از جنبش زنان در ایران بوده است را طیف متنوعی از گرایشات فکری و سیاسی (نولیبرال، لیبرال و پسامدرن) ساخته اند. این مجموعه بیشتر از همه بدلیل وابستگی آن به سنت سیاسی اصلاح گری در ادبیات سیاسی چپ در ایران فمینیسم لیبرال لقب گرفته است تا پی گرد سنت های ترند جهانی لیبرالیسم در جنبش زنان. در کارنامه فمینیسم لیبرال بعنوان گرایشی در جنبش زنان در سطح جهانی، تلاش برای

دموکراسی پارلمانی و سکولار بودن دولت تأکید می شود و حکومت مردم سالار برای پرورش گفتمان برابری خواهانه جنسیتی مناسب ترین ظرف تشخیص داده می شود. برای همین هم طیف مورد بحث ما به اصلاح گری دولتی امید بسته بود تا چارچوب مناسب سیاسی برای گذار به مدرنیته و تحقق خواست هایش را فراهم کند.

امروز طیف لیبرال و اصلاح گرای بیرون حکومتی سابق ما در جنبش زنان دو قطبی سنت و مدرنیته را پشت سر گذاشته است. بدیهی ست که چنین گذاری به این معنی نیست که او وجود مدرنیته به مثابه تعیین مناسبات سرمایه داری و مبارزه طبقاتی را پذیرفته است! برعکس بدین معناست که سنتز و در هم تنیدگی میان سنت و مدرنیته را در این جهت پذیرفته که از این پس سنت را حامل عناصر مفیدی برای مدرنیته می بیند، که "مردم سالاری" ضرورتاً پیش شرط تحقق امر "برابری طلبانه" نیست، که تحقق مطالبات با وجود استبداد دینی ممکن است. و به این جا رسیده که همزیستی مسالمت آمیز "برابری جنسیتی" با قوانین شرع، به شرط کوتاه آمدن و مثله کردن امر برابری از یکسو و کمی دستکاری در قضا و جزا و مدنیت شریعت از سوی دیگر ممکن است؛ و به انجام این کار کمر بسته است. در سنت پیشین، طیف لیبرال در جنبش زنان روشنگری برای گذار به مدرنیته را از طریق کار آرام فرهنگی و گاهی هم قانونی دنبال می کرد، کار خود را درگیری با سیاست نمی دانست و به قوانین بازی سیاسی موجود گردن می گذاشت، راه حل کاپیتالیستی حل مسئله زن را ناگفته می پذیرفت و با مناسبات آن سر ناسازگاری نداشت. اما این بار مسئله فراتر از تلاش برای پرهیز از ناسازگاری با نظم اقتصادی و سیاسی موجود است. مسئله این است که باید خواست هر تغییر کلان را کنار گذاشت، که باید کار خود را در سازگاری با استبداد دینی و کلیت قوانین دیگرش پیش برد، که می شود استبداد اسلامی را آرام آرام و با سلام و صلوات به زشتی کردارش آگاه کرد و رفتارش را اصلاح نمود.

اساسی ترین خصلت این محافظه کاری یعنی حفظ کلیت سازکارهای نظم موجود (که همانگونه که گفته شد چندان تازگی هم ندارد اما با کمپین نشست اجتماعی پیدا کرده

از دوتوکویل و استوارت میل کوتاه نمی آمدند، این باشد که پس از اقتدا به آیت الله نائینی، حجت الاسلام رفسنجانی را روی طبق ببرند. برای لیبرال های ما هیچگاه مسئله سیاسی در گرو پیروی از فیلسوفان لیبرال نبوده است؛ روی آوری به نائینی و صانعی در عمل بوده است، و امروز هم مسئله در نوردیدن مرز میان دفتر مشارکت و مجلس تشخیص مصلحت نظام است. رفتن فمینیسم لیبرال بسوی محافظه کاری به همین شکل ساده است. در جریان این گذار، همانطور که پیشتر دیدیم آنها در حقیقت راه بلندی برای پیمودن نداشتند.

لیبرال های ما در جنبش زنان این گذار را در عین حل مسئله سنت-مدرنیته به انجام رساندند: سابقاً در گفتمان اصلاح گران سکولار بیرون حکومتی دو قطبی سنت-مدرنیته بازتاب دینامیسم تحول جامعه بود. این جریان فکری ورود جامعه ایران به مدرنیته را نفی می کرد؛ منکر این بود که جامعه ایران به سرمایه داری گذر کرده است، که مناسبات طبقاتی در آن جاری ست و مبارزه طبقاتی دینامیسم تغییر در آن است. به زعم او چنین بود که مسئله تاریخی جامعه ایران گذار از مرحله پیشا صنعتی به صنعتی، گذار از شرایط پیشامدرن که در قالب سنت متبلور می شود به شرایط و سازکارهای عصر مدرن است، به همان شکل که در اروپای (چند) قرن پیش اتفاق افتاد. به این ترتیب لیبرالهای ما ورود ایران به عصر روشنگری را اعلام کردند، و مقرر نمودند که گفتمان سنت-مدرنیته از آن پس بیانگر ماهیت امر سیاسی و اجتماعی در ایران و معیار قبول شدن هویت جنبش های اجتماعی در بارگاه لیبرالیسم گردد. با توجه به این که زنان به شکل ویژه ای در تیر رس موازین و قوانین حکومت اسلامی قرار دارند گفتمان سنت-مدرنیته در جنبش زنان بیش از همه جا فعلیت یافت و پروسه "توسعه سیاسی" نیز هژمونی جنبش اصلاحات بر آن را تضمین نمود.

در این دو قطبی بنا به تعریف حکومت استبداد دینی و نهادهای آن که، مانعی بر سر راه گذار به مدرنیته اند، مورد نقد قرار می گیرند و قوانین شرعی در امور مدنی و قضائی و جزائی مورد اعتراض واقع می شوند، بر ضرورت وجود

پلاتفرم مطالباتی کمپین که در دو سند (از سه سند اصلی) کمپین درج شده است (6)، تنها مطالباتی برای وارد کردن اصلاحات کوچک حقوقی برای زنان در رژیم اسلامی ایران نیست. این پلاتفرم بر مبنای تبیینی از برابری طرح شده است که آن را فراتر از "اصلاحات تدریجی گام به گام" به چالش های امر برابری خواهی در عصر فرامردن سوق می دهد.

برابری خود مقوله عظیمی ست که وارد شدن به آن موضوع کار این مقاله نیست؛ و نوشته حاضر تا جایی به این مقوله می پردازد که نشان دهد چرا بخشی از طرح مطالبات در کمپین یک میلیون امضا در جهت کاهش دادن کیفیت برابری خواهی در جنبش زنان است. برای روشن شدن ادعای بالا اشاره به دو نکته لازم است: یکی این که منظور این ادعا تکرار این اصل همیشه و همه جا برقرار نیست که برابری حقوقی را به معنای برابری واقعی نمی داند (روشن است که برابری حقوقی و برابری اجتماعی دو امر منفک از هم اند، اما نقد این نوشته به برابری خواهی حقوقی در کمپین از این زاویه حرکت نمی کند)؛ منظور حتی این اصل کاملا معتبر هم نیست که وارد شدن اصلاحات جزئی در نظامی که زن در آن از اساس انسان خردمند و صاحب اختیار تلقی نمی شود را نمی توان در جهت برابری حقوقی تلقی کرد؛ منظور این است که تحقق اصلاحات حقوقی خرد مورد تقاضای کمپین در چارچوبی که ناظر بر طرح آنهاست، و در ادامه مطلب به آن پرداخته می شود، اساسا افق برابری طلبی زن را در هم می ریزد.

دیگر این که مسئله این هم نیست که یک میلی متر (7) جلو رفتن از صفر میلی متر بهتر است. در این شکی نیست که به شکل مطلق یک میلی متر جلو رفتن از صفر میلی متر بهتر است! یعنی این جا مسئله تنها بی تاثیر بودن حرکت یک میلی متری نیست. مسئله اصلی این است که این یک میلی متر پیشروی شما در گسست کامل از کلیتی که ناظر بر همه نهادهای تبعیض است، معیار ها و سطح برابری طلبی در جنبش زنان ایران را ده ها متر به عقب می برد، به این معنا که برابری (یا به عبارت دقیق تر رفع تبعیض) مورد درخواست کمپین وجود و عمل کرد یک نظام

است) یکی تنزل معیار های برابری و پائین کشیدن سطح و کیفیت برابری خواهی در جنبش زنان، و دیگری رواج دادن و عادی کردن سنت چشم داشتن به بالا و اتکا به مصادر قدرت است.

بنیان گذاران این کمپین آگاهانه مبارزه برای تحقق "اصلاحات خرد" را به نام پراگماتیسم از ساختارهای بزرگ تر و فراگیر جدا می کنند، بنابراین برای تحقق آنها از اقداماتی که به تحکیم این ساختار ها منجر شود روی نمی گردانند (این کار آگاهانه انجام می گیرد و نام آن را پرهیز از منزله طلبی گذاشته اند). خرد کردن افق برابری خواهی تا حد تبدیل آن به ابزار تحکیم نابرابری های بزرگ، اتخاذ هر سیاستی برای نیل به آن تا حد روی آوری به نهاد ها و مراکز قدرت و تبدیل توده های مردم به اهرمی برای این کار؛ اینها مختصات کنسرواتیسم حاکم بر طیف سابق لیبرالها در چارچوب کمپین یک میلیون امضاست. در یک کلام مشی بانی این حرکت به بهای تحکیم نظام موجود پیش می رود و این برای جنبش زنان زیان بار است.

در مورد استراتژی آنها که بر لابی گری با عوامل قدرتمند در رژیم و نهاد روحانیت، و جلب حمایت آنها، متکی ست در ادامه مقاله مفصلا توضیح داده خواهد شد. در این مبحث تا اندازه ای به مطالبات کمپین پرداخته می شود تا محتوای کنسرواتیسم حاکم بر آن که به زیان جنبش اجتماعی زنان عمل می کند، به شکل مشخص روشن گردد.

مطالبات کمپین، اگر چه با گذشته یعنی در زمانی که مبتکرین کمپین فعلی در دامان اصلاح طلبان حکومتی حرکت می کردند، شباهت بسیار دارد اما به این دلیل که یک حرکت اجتماعی حول آن سازمان یافته است، جایگاه تازه ای می یابد. در آن زمان این چیزها در محافل در بسته می چرخید و می درخشید؛ اکنون فرق ماجرا در این است که این ها در لوحه یک حرکت یک میلیونی ثبت می شوند، تفاوت این است که اکنون کنشگران جوان برای بردن این "برابری طلبی" به خانه های مردم دوره آموزشی می بینند، و یک حرکت "فرهنگی" حول این شکل از برابری طلبی در جامعه سازمان می یابد.

شما را چه بخواهید و چه نخواهید در متن این سیستم قرار می دهد.

از سوی دیگر می دانیم که فی المثل در میان فمینیست های اسلامی پیدا شدن یک مجتهد زن در ایران چه شور و شعفی ایجاد کرده است، یا خواست برابری در اجتهاد برای زن چه قدمتی دارد. این ادامه منطقی همان برابری خواهی نوع کمپینی است که باید از هر نوع تساوی در حقوق قانونی عرفی یا شرعی به وجد بیاید و آنرا سرلوحه فعالیت های خود کند. اگر باز هم این منطق را ادامه دهیم به این می رسیم که مثلاً با چنین نگرشی از برابری جنسیتی ست که بعضی از هواداران جنبش زنان در آمریکا برای به قدرت رسیدن زنی مانند سارا پلین فعالیت کردند. یا باز هم پیش تر رویم: وجود زنان در ارتش های در حال جنگ نشانه نهادی شدن این گونه امر برابری زن است، وجود زنان بمب افکن زن در ارتش اسرائیل، سربازان زن آمریکائی در زندان ابو غریب (حتی اگر از شکنجه هم تجرید کنیم)، خواهران مسلح در پلیس ضد شورش ایران (که در سرکوب تظاهرات 22 خرداد 85 هنر نمائی کردند) این ها همه نشانه پیشرفت امر برابری خواهی جنسیتی ست! بنا به این نگرش، آری، فقدان تبعیض در امر تحقیق، سرکوب و استنثار یعنی برابری. یعنی ما با سیستم تحقیق، سرکوب و استنثار مخالفی نداریم، ما به این معترضیم که چرا همه در آن برابر نیستند!

کمپین با سیستم "ساختار شکنانه" اش خود را در مرکز چنین پارادایمی قرار می دهد. پاسخ او روشن است؛ روی خواست های خرد و ریز خم می شود، و یا به چیزهای کلان و ریشه ای و ساختاری باوری ندارد و یا به او مربوط نیست که این چیزها وجود دارند. کمپین "ماستش را می خورد" (9). هر حرکتی با این مشی و بنام تغییر در فرهنگ مردسالار می شود پذیرای سیستم های مبتنی بر ستم، تحقیق، سرکوب، آنهم در جامعه ای که در تاریخ خود، در پراتیک اجتماعی هرروزه خود نشان میدهد که خواسته هایش و انتظاراتش بسیار پیش تر از این هاست.

ضدانسانی و ستمگر را می پذیرد، به کارکرد این سیستم اعتراضی ندارد، و اعتراضش در عمل به این تبدیل می شود که چرا به همه به یکسان ستم روا نمی شود. خواست برابری در چنین حرکتی می شود برابری در محرومیت از حقوق انسانی، می شود خواست برابری در ستمدیدی و در ستمگری.

اگر یک پلاتفرم از مطالبات حقوقی که خواست های مربوط به امور کیفری در ایران را مطرح می کند، دست کم خواهان پایان دادن به سیستم قضائی و جزائی حاکم نشود، اگر نیروئی که مرکز کارش را مبارزه با اجحافات و تبعیضات در چنین قانونی قرار داده نگوید که نمی خواهد تحت قوانین متحجر و ستم گرانه ای که اولین کارش زیر پا گذاشتن شخصیت و حرمت انسانی فرد است زندگی کند، اگر از میان رفتن عوامل این جزا یعنی شلاق، اعدام و قصاص را نخواهد و در سیستم آگاهگرانه اش به مبانی سیاسی و اقتصادی که این ابزارهای جزا را متداول کرده است نپردازد، آنگاه این را هم پذیرفته است که مثلاً برابری در شهادت می تواند به این منجر شود که زنی با شهادت زن دیگر زیر شلاق برود؛ پذیرفته است که برابری در دیه موجب تحکیم و تقویت نظام مبتنی بر قصاص و افزایش اعدام رایگان گردد (8). آن وقت در جهت تحکیم همین سیستم عمل کرده است. و به این معنا کارش تنها بر این مبنا مورد نقد قرار نمی گیرد که تغییر در این قوانین خواست های واقعی زنان نیست، بلکه به دلیل این که فعالیت خود را به عاملی در جهت بقای همین قوانین بدل کرده است مورد ارزیابی قرار می گیرد.

تردیدی نیست که کمپین گران و حتی مبتکرین آن، بعنوان مثال، نسبت به قصاص اسلامی سمپاتی ندارند و بسیاری از آنان به وجود آن معترضند. بنا به اظهارات بسیاری نیز در کلاس های آموزشی برای کنشگران اصلاحات در قوانین مربوط به قصاص مورد نظر قرار نمی گیرند. اما نفس طرح چنین مطالباتی (یعنی مثلاً برابری دیه) در غیاب اعتراض به وجود خود این قوانین ستمگرانه، جدا از این که منظور شما برابری حقوقی است (و نه برابری جزائی)،

تراز تا زمانی که ورزش فکری رهبران طیفی از جنبش زنان باشد برای هیچکس مسئله نیست. مسئله آنجائی پیش می آید که این گفتمان ها مابه ازای اجتماعی ببابند و در قالب «پراگماتیسم» نوعی سیاست ببار آورند. و این جا ست که گزینش فکری-اجتماعی یاد شده از «فرا مدرنیته» مورد ارجاع طیف مزبور فصل مشترک های آزار دهنده ای با محافظه کاری کلاسیک می یابد.

به ما می گویند که توانستند در جریان کمپین "موضوعات و مفاهیم «بزرگ مقیاس» و کلی و انتزاعی مانند «نظام سرمایه داری»، «نظام مردسالاری»، «سکولاریسم»، «بنیادگرایی»، «جهانی سازی» و... را به اجزا قابل لمس، ساخت شکنی کند." (10) (البته معنی این که سرمایه داری و جهانی سازی چگونه به اجزا قابل لمس در این کمپین ساختار شکنی شده است چیست، بماند!). اما مفاهیم کلان مقیاس دیگری هم این جا ساختار شکنی شده اند (یعنی خرد شده اند، نسبی شده اند، ویژگی های بومی گرفته اند) که در این لیست بلند بالا نیامده اند مثل «آزادی» و «برابری».

یکی از ویژگی های مطالباتی که در این کمپین طرح شده بدرستی کاربست یک نسبیت «فراگیر» است که در شبه مطالبه مربوط به حجاب خود نمائی می کند (11).

می دانیم که مسئله حجاب اجباری تا کنون در اعتراضات و خواست های این طیف از جنبش زنان ناپیدا بود. دلایل متعددی برای این امر، که بیشترین میزان کتک و بازداشت و تحقیر در میان "جرایم" در ایران را داشته، ذکر شده است (12). به هررو برای اولین بار در قالب کمپین اشاره ای به مورد حجاب وارد اسناد رسمی مطالباتی شده است که عبارت است از چشم پوشی از حجاب اجباری برای اقلیت های مذهبی.

این جا ترندی که جهان را در سمبل ها و نمادها جاری می داند به حجاب به عنوان «نماد» ستم، تحقیر و سرکوب زن در تمام طول حیات رژیم اسلامی نمی نگرد. بروی خود نمی آورد که حکومت اسلامی حجاب اجباری بر سر زن کردن را «علامت» شروع سرکوب همه جانبه سیاسی و اجتماعی در آغاز به قدرت رسیدن خود کرد و آنرا به «نشانه» اختناق در جامعه مبدل نمود. چشم خود را بر این

بدون هیچگونه تردیدی خواسته قلبی اکثریت کمپین گران دوام و بقای مبانی قوانین ضد انسانی و واپسگرا نیست و آنها با شرکت در این حرکت تنها خواسته اند در جهت برابری زن در برخی حقوق فعالیت کنند، اما مبانی مشی ای که به دنبال آن براه افتاده اند عملاً آنها را به این ورطه می کشاند. و این هم یکی از عوارض سهمگین نادیده گرفتن نقش ساختارهای بزرگ در مبارزه برای اوامر کوچک است.

"مدل" کنسرواتو پیشقراولان طیف مورد بحث ما البته یک مرجع فکری دارد و از نوعی پسامدرنیسم مایه می گیرد که پیش از این حول و حوش جنبش زنان از جنبه فکری حضور داشت، اما در جریان کمپین خود را تحکیم کرد و اکنون به عنصر فعال مابشائی از جنس سیاسی تبدیل شده است.

خاصیت این پسا مدرنیسم معتدل در عناصر کاربردی بسیار مفید آن برای سیاست های متداول در این طیف از جنبش زنان است. اول این که چون «حقیقت» را ناموجود یا آن چیزی می داند که باورش برای ایشان خوب است، میدان را برای هر مانوری باز می کند: می شود انتخابها را از روزی به روز دیگر عوض کرد؛ می شود یک روز دو خرداد بود، یک روز طرفدار رفراندم بود و برای تغییر قانون اساسی تئوری ساخت، و روز دیگر برای کنار گذاشتن آن و فواید اصلاحات خرد در قانون جزا یا خانواده تئوری دیگری تولید کرد. و از آنجا که هیچ معیاری برای سنجش صحت و سقم این "تئوری ها" بر دیگری برتری ندارد، از آنجا که همه ارزشها هم ترازند می شود همه سیاست ها را با تراشیدن موقعیت ها (موقعیت البته معادل شرایط مادی نیست) تعریف و توجیه کرد. می شود دسته دسته گفتمان های موقعیتی تولید کرد: "فمینیسم" موقعیتی، "تئوری" موقعیتی، "سیاست" موقعیتی. خلاصه به این معنا چون سیاست های دراز مدت منسجم محصول "کلان روایت ها" هستند، "سیال و موقعیتی" باشید و خود را به هر انتخابی "آلوده" کنید و مفتخر باشید!

سیر و سیاحت در جهان فرح بخش نمادها و الفاظ و هویت های ویژه و سیالیت تعلقات پراکنده هم ارز و ارزشهای هم

شده به اجزای قابل لمس همان خرده روایت های محلی اند، نمادهای تاریخی ساخته فرهنگ ها هستند، و به همین اعتبار نیز نسبی اند؟

بی تردید این هم نرم فرهنگی همه کمپین گران نیست. و قطعاً بسیاری از آنان نگران پیشروی نگرش نسبیت گرا و نتایج ساختارشکنی های سریالی و هویت تراشی های مجازی اند. اما این جا هم به دام همان پراگماتیسمی افتاده اند که بر طبق آن مشاهدات خود بخود جای شناخت را می گیرند چون رابطه علی وجود ندارد که این مشاهدات را به یکدیگر و به «حقیقت» مربوط کند. روشن است که در این سیستم لزومی ندارد که کنشگران ریشه های مادی و فرهنگی فرودستی (یعنی علل) را برای زنانی که به خانه هایشان (برای آگاهگری!) مراجعه می کنند روشن کنند. این جا دیگر نه توجه به زیر بنای اقتصادی، مناسبات تولیدی، ساختارهای اجتماعی در توضیح فرودستی زن لازم است و نه کاربرد دین و مذهب و آئین در حفظ ستم جنسی بر زن (مگر اصلاً قرار بوده این جا از سطح مسئله فراتر رفت؟) خلاصه این که در این سنت شک و تردید و نادانسته ها قرار نیست مبنای کشف حقیقت (ناموجود) قرار گیرند. این جا دیگر کنشگر جوان ما نه یک جستجو گر و کارآموز طریق حقیقت بلکه بازاریابی ست که قرار است کالا را به هر قیمتی با تکیه بر روش آزمون و خطا به فروش رساند. و برای این کار همه فوت و فن های تبلیغاتی را بکار بگیرد تا جواب مشتری را بدهد.

این سیستم پراگماتیستی، که میان نخبگان ما منجر به این شده که کشفیات شخصی و من در آوردی های سیستماتیک دست بالا پیدا کنند، در هارمونی کامل با سیاستهای سیال و منعطف مورد نظر در نگرش طیف فرامردن ما قرار دارند. و این بواقع تنها روش ممکن در پراتیک مشی ای ست که در آن هدف هر وسیله ای را توجیه می کند.

می بندد که پس از آن حجاب «سمبل» یک کشمکش دائمی زنان با حکومت اسلامی گردید.

در عوض تنها نمادی را که در بازار مکاره نمادهای دلخواهی اش برای حجاب پیدا می کند سنت و "فرهنگ" است. حجاب خود بخود نماد فرهنگ و سنت اکثریت زنان می شود تا حجاب اجباری به نام احترام به فرهنگ و سنت اکثریت جامعه تحمل شود! این جا حتی با مسئله تحمل سنت های رایج و اجازه ادامه حیات آن مواجه نیستیم، بلکه بسادگی با تحمیل نرم های رفتاری مذهب و سنت بومی منتسب به اکثریت جامعه به آحاد آن مواجهیم. رهبران کمپین این جا استادی بی چون و چرائی در ساختار شکنی نسبی از مفاهیم آزادی و برابری نشان داده اند. چون کمپین یک میلیون امضا خواسته است که حجاب اجباری برای اقلیت های مذهبی (مسیحی) لغو شود؛ یعنی باز هم به نام مذهب و سنت می پذیرد که یک دسته از زنان حجاب بر سر داشته باشند و یک دسته آنرا از سر بردارند. باز هم قبول می کند که حقوق زنان بر حسب تعلق یا عدم تعلق پدرانیشان به یک مذهب تقسیم شود. باز هم نابرابری را به نام هویتی که دوستان اسلامی اش و حکومت اسلامیشان به افرادی منتسب کرده یا نکرده اند بر می گزیند، و آنرا به خانه های مردم می فرستد تا به نام برابری به آنها بفروشد.

البته که نگرش مبتکرین کمپین با نسبیت گرایی فرهنگی خط و مرز دارد، البته که آنها نسخه های افراطی توجیه تبعیض و ستم بر مبنای سنن و مذاهب بومی، بویژه آن دسته که مظاهر مردسالاری اند، را نمی پذیرند و با آن مبارزه می کنند و برای آن کتک می خورند و به زندان می روند، البته که بسیاری از آنها ابدا دوست ندارند حجاب بر سر کنند؛ اما این طور که پیداست معیار های برابری طلبی و آزادی خواهی شان حتی در عرصه حقوقی سقفی دارد که آنرا نسبیت های فراگیر محلی تعیین می کنند. برای زنان ساختارشکن ایرانی «برابری» و نیز «آزادی» ساخت شکن

3- "مسئله یابی" در مطالبات

(اولویت های اقتصادی مسئله زن و مطالبات کمپین)

موجود در قوانین مدنی و جزائی تقلیل می دهند، جنبش اجتماعی توده ای زنان (یا هر جنبش اجتماعی دیگری) در مراحل طبعاً به خواستهای قانونی خود معطوف می شود، یعنی تغییر قانونی در دسته ای از خواست های رفاهی، اجتماعی، مدنی یا سیاسی را طرح می کند. بیاد می آوریم که بزرگترین دستاوردهای سیاسی-حقوقی زنان یعنی حق رای به همت جنبش سوسیالیستی زنان حاصل شد. تفاوت چنین شیوه ای با کمپین یک میلیون امضا از این نظر (مستقل از چارچوب ناظر بر آن) این است که یک جنبش اجتماعی توده ای به قانون نه به عنوان مدخلی به مسئله زن در ایران نگاه می کند و نه به عنوان "اخلاق وجدان عمومی"، بلکه خواهان قانونی کردن خواست های خود می شود تا در مسیر حرکت خویش امکاناتی ایجاد کند که در عین بهبود بخشیدن به زندگی بیشترین آحادش پویا او را بلافاصله به بسوی اهداف درازمدت ترش تسهیل نماید. به ادامه بحث خود در مورد مطالبات کمپین برگردیم. هدف این بحث بیشتر از هر چیز این است که بر خواستهای بیان نشده در آن، اما ضروری و اساسی (برای هر جنبشی که به رهائی واقعی زن معطوف است) تاکید بگذارد، و نشان دهد که معنای عملی فقدان این خواست ها در کمپین چیست. خواست های کمپین در مجموع بر تغییر بر دو دسته قانون متمرکزند: قوانین مربوط به خانواده و جزا. در بخش پیش به دسته ای از مطالبات جزائی اشاره شد. گفته شد که تحقق این مطالبات با چشم بستن بر بنیادی که قوانین کیفری در ایران بر آن استوار است، حتی اگر به مسئله "برابری حقوقی" زن و مرد در این زمینه پاسخ گوید با تداوم و تحکیم مبانی این قوانین و نظم موجود میسر می شود. در باره مطالبات مربوط به بهبود شرایط زن در خانواده باید گفت که در مورد دسته ای از این مطالبات، نرم های رفتاری در جامعه آنقدر از قانون بالاتر است که هر قدر هم در رژیم حقوقی موجود دستکاری شود باز هم از پراتیک

هدف از این مبحث پرداختن به مطالبات اقتصادی غایب در کمپین یک میلیون امضا، و حتی فراتر از آن در میان طیف مبتکر طرح کمپین (فمینیسم لیبرال-محافظه کاری که موضوع بحث این نوشته است) و معنای مشخص این غیبت می باشد. اما پیش از پرداختن به آن یاد آوری چند نکته لازم است:

مطالبات جنبش ها یا حرکات تأثیر گذار اجتماعی چه از نوع مطالبات "کلان" باشند که خواست های عمومی و دراز مدت جنبش یا حرکتی را بیان می کنند، و چه از جنس مطالبات "خرد" و کوتاه مدت که اولویت های حرکت را در برهه مشخصی پیگیری می کنند، یگانه شناسنامه این جنبش ها و حرکات نیست.

یک جنبش اجتماعی می تواند با حفظ مطالبات خود مسیر رسیدن به آنها را تغییر دهد، یا حرکات مختلف اجتماعی می توانند مطالبات واحدی داشته باشند در حالی که ماهیت ها و راههای متفاوت برای نیل به خواست های خود دارند. بنابراین مطالبات یک حرکت اجتماعی ضرورتاً مهم ترین شاخص برای شناخت آن حرکت نیست.

در مورد کمپین نیز آنچه شاخص این حرکت است، چارچوبی است که برای پیش بردن مطالبات خود ساخته است. بعبارت دقیق تر طیف طراح کمپین مطالبات کوتاه مدت خود را با توجه به چارچوب برابری شکنانه ای که مقدم بر آن ساخته و منطبق با مسیر از پیش (در کلیت فعالیت های خود) تعیین شده اش، تنظیم نموده است. در این چارچوب است که مطالبات دریچه ای به هویت حرکت می شوند؛ همانگونه که در بخش پیش دیدیم مطالبات کهنه بازتنظیم شده در چارچوب "تازه" خود بیانگر جهت گیری های سیاسی و اجتماعی این طیف شده اند.

این را هم باید اضافه کرد که صرف در دستور گذاشتن مطالبات قانونی در خود مبنای نقد نیست. بر خلاف کمپین گران ما که مبارزه حقوقی را به دسته ای از تبعیض های

جایگاه اقتصادی مسئله زن

گفته می شود: " ممکن است برخی تصور کنند که مسائلی مهم تر از تغییرات قانونی مطرح است یا برخی دیگر بر این باور باشند که مطالبات قانونی دیگری بایستی در الویت باشند همه اینها می توانند درست باشد اما واقعیت این است که بحث بر سر درست بودن و یا نادرست بودن این نظرات نیست بلکه بر متفاوت بودن مسئله یابی ها است..." (13) همین مسئله یابی خود نشان می دهد که بر عکس آنچه که بنیادگذاران آن اذعان می کنند کمپین (به عنوان حرکتی از جنس "جنبش های جدید اجتماعی") ماوراء طبقاتی نیست بلکه چه کمپین گران ما بخواهند و چه نخواهند در این ظرف بی طرفی و بی رنگی دسته محدودی از زنان این جامعه، به لحاظ طبقاتی و جایگاه اجتماعی، مورد نظر قرار می گیرند. به این معنا، این ادعا که خواست های کمپین فصل مشترک حداقل نیازهای و خواست های زنان جدا از هر طبقه و خاستگاه اجتماعی است، اعتبار ندارد.

به یاد می آوریم که آن جریانی که حق رای را برای همه زنان کسب کرد خود در مصاف های اقتصادی و اجتماعی شکل گرفته بود و اساسا همین جایگاهش بود که او را به پیش برد خواست همگانی حق رای و کسب آن توانا کرد. از خاطر نبریم که این جریان برای کسب خواست های رفاهی برای زنان کارگر و زحمتکش در صف اول مبارزه طبقاتی بود، و اگر نتوانسته بود که در چنین عرصه ای جای پای خود را محکم کند در بدست آوردن خواست های همگانی نیز موفق نمی شد.

نقش رفاه و استقلال مالی زن در رهائی او عرصه وسیعی است که از مسئله اشتغال به تنهایی فراتر می رود. مسئله بر سر حضور برابر زن و مرد در بازار کار و برابری دستمزد برای کار برابر است، بعلاوه حقوق اجتماعی و رفاهی چون بیمه های بیماری، بیکاری، سالمندی، و وجود نهادهائی که زن را مجبور به انجام کارهای طاقت فرسای خانگی نکند. این ها برای امر رهائی و برابری زن غیرقابل دور زدن است، و الفبای هر جنبش توده ای است که پاسخ دادن به نیاز دسته های بزرگ زنان را پیش رو داشته باشد.

متوسط جامعه عقب تر می ماند. به شهادت خود کمپین گران هم پراتیک متوسط اجتماعی به هیچ رو با محتویات این دسته قوانین همخوانی ندارد. اما فعلا از کنار همه این ها می گذریم و می پذیریم که مطالبات مربوط به موقعیت زن در خانواده در صورت تحقق می توانند بهبودی در زندگی دستکم گروهی از زنان در جامعه ایجاد کنند، و به این معنا می توان این ها را، حتی به شکل ناقص رفرم مثبتی در شرایط فعلی زن تلقی کرد و این را هم پذیرفت که همه این ها به هر رو فرهنگ مردسالاری در خانواده را تضعیف می کند.

در بخش پیش شالوده محافظه کاری طیف سیاست گذار کمپین بررسی شد، و چارچوب فکری-سیاسی ناظر بر این حرکت نشان داده شد. گفته شد که بدعت گذاران این حرکت با گسست دلبخواهی مطالبات خود از ساختارهای سیاسی و اقتصادی پیش می روند و ابائی از این ندارند که ترمیم تبعیض های کوچک را به بهای تحکیم بنیاد نابرابری و سرکوب انجام دهند؛ که این اقدامات بر مبنای برابری خواهی نسبی شده پیش می روند. و مجموعه همه این ها فرهنگ برابری خواهی در جنبش زنان را به عقب می کشد. به همین دلیل هم این حرکت را بازدارنده خواندیم. به این ترتیب بهبودی های مربوط به شرایط زن در خانواده نیز، نه به این دلیل که کوچک، ناموثر و ناپایداراند، بلکه از آنجا که قرار است در چارچوب مشی فوق بدست آیند چیزی را در جایگاه این حرکت عوض نمی کنند.

این در مورد هر گونه رفرم دیگر هم که در چارچوب یاد شده قرار داشته باشد صادق است. و حتی اگر بفرض هم شبه مطالبه ای مربوط به اشتغال به درخواست های آن اضافه می شد، مادام که در این چارچوب برابر خواهی جا می گرفت، باز هم تغییری در واقعیتی که در بالا به آن اشاره شد نمی داد. اما در این جا بحث این است که نفس غیبت خواستی از جنس رفاهی در لیست مطالباتی کمپین (و در ورای آن در خواست ها و مشغله های درازمدت تر طیف مورد بحث ما) خود یک انتخاب بی طرف نیست.

ای خانگی، نا امنی شغلی و بیکاری و کمترین سهم از دستمزد، پرداخت اضافه کاری، ساعات منظم کاری، بیمه های درمانی و حمایت های قانونی را دارند؛ و بسیاری از آنها سرپرست خانوارند. همانطور که می دانند بیکاری تنها معضل زنان کارگر نیست بلکه زنان با مدرک دانشگاهی را نیز در معرض تهدید دائمی قرار می دهد، که زنان کارگر و پرستار و معلم و کارکنان خدمات و ... اولین نیروهایی هستند که اخراج می شوند و آخرین نیروهایی هستند که استخدام رسمی می شوند یا ترفیع شغلی می گیرند و علاوه بر دستمزد نابرابر از حق همسر و عائله مندی هم بی بهره اند. کمپین گران ما شرایط زنان محبوس در کنج خانه و مشغول به کار خانگی را که مجبورند به خاطر لقمه نانی تحقیر و خشونت مردسالارانه قانونی و غیرقانونی را تحمل کنند و دم بر نیاورند، می شناسند. از کار رایگان زنان روستائی در کشاورزی و دامپروری و شرایط کار طاقت فرسای آنها آگاهند و ...

هیچ جنبش ماتریالیستی، بویژه یک جنبش اجتماعی و توده ای زنان، نمی تواند چشم بر این ها ببندد، معترض نشود، خواستار تغییر این وضعیت نگردد، به راه چاره نیندیشد، به همبستگی و هم یاری فکر نکند. طیف لیبرال-محافظه کار ما طبعاً می تواند، بنیان گذاران کمپین می توانند، و کمپین یک میلیون امضا چنین مشغله هائی ندارد.

به گفته خانم جواهری نکته اصلی «مسئله یابی» ست. و مسئله یابی کمپین بازتاب اساسی ترین نیازهای دسته های بزرگ زنان در ایران نیست. زن مورد اشاره کمپین، برخلاف ادعای آنها که حرکت خود را بازتاب می نیم خواست های همگانی و مشترک زنان می دانند، تبدیل به یک مدل همگانی از زن در جامعه ایران نمی شود (صادق ترین هایشان هم پرده پوشی نمی کنند که این نوع جنبش متعلق به طبقه متوسط و حتی طبقات بالا دست است)، بلکه بیانگر موقعیت یک تیپ اجتماعی از زن می شود: زنی که مشکل اقتصادی و رفاهی ندارد، زنی که متعلق به طبقات صاحب مکنث است و دغدغه مالی ندارد. زنی که اگر به میمنت مبارزات کمپین گران ما امکانات حقوقی بیشتری در

برای همین هم جنبش سوسیالیستی زنان در اروپا در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم برای این که خواست های رفاهی را از حلقوم سرمایه داری بیرون بکشد در کنار جنبش کارگری قرار داشت. اقتصاد سیاسی در امر رهائی زن چنان اهمیتی دارد که، علاوه بر جریان سوسیالیستی، هیچ یک از جریانات بزرگ ماتریالیستی که برای امر برابری زن مبارزه کرده اند نتوانسته اند به این مسئله بی توجه بمانند؛ و هر یک از آنها با در نظر گرفتن واقعیت جهانشمولی که آزادی زن را بدون داشتن استقلال مالی و رفاه ممکن نمی داند بر این مسئله درنگ کرده است. فمینیسم لیبرال برابری در اشتغال، شرایط کار و حقوق را در دستور کار مطالباتی خود ثبت کرد. دسته ای از فمینیست ها نیز در ریشه یابی از سلطه مردسالاری به این نتیجه رسیدند که تداوم نظام مردسالار و فرودستی زن را باید در تقسیم جنسی کار، در تقسیم کار خانگی و اجتماعی دید و در شیوه تولید و بازتولید جستجو کرد؛ و شماری از آنان که موقعیت فرودست زن را در نیاز کاپیتالیسم به کار رایگان خانگی زن می دانستند خواستار به رسمیت شناختن کار خانگی به عنوان شغل شدند.

بر عکس چنین گرایشاتی که به وجه اقتصادی مسئله زن اهمیت می دهند، فمینیست های متأثر از پسامدرنیسم در همه جا از کنار آن بی اعتنا می گذرند و جنبش های "جدیدی" که «اقتصاد»، «طبقه» و تغییر شرایط مادی گروههای بزرگ اجتماعی امرشان نیست به آن وقعی نمی دهند (14).

نخبگان ما هم بی تردید خصائل بازار کار ایران را بخوبی می شناسند. از شرایط به غایت دشوار جبهه کار و مسائل متعدد آن در ایران باخبرند، و از دامنه آن در اوج بحران اقتصادی و بیکاری و تورم و فقر و فلاکت به اندازه کافی مطلع اند و خوب می دانند که زنان بار دو گانه این مشقات را بر دوش می کشند (15). به این آگاهند که در شرایط امروز ایران، با بازار کار راکد و بیکاری وسیع و مزمن، چه بر سر زنان شاغل می آید. خبر دارند که زنان کارگر بیشترین نصیب از قراردادهای موقت کار، اشتغال در کارگاههای کوچک خارج از شمول قانون کار، کار قطعه

ناکافی و یا بدون کار و درآمد، محتاج نان آور خانه باشد و مجبور شود محنت زندگی زناشویی را تا آخر عمر به دوش کشد و حق طلاقش را همراه با حق ولایت و حضانت فرزندان در پستوی خانه دفن کند.

روشن است که قرار نبوده مسئله یابی های این کمپین به سوی منافی که رنگ و بوی طبقات مورد ستم را دارد جهت گیری کنند. قرار نبوده و نیست که طیف لیبرال محافظه کار شده (و پسامدرن زده) جنبش زنان به مسائل رفاهی و اقتصادی زنان کارگر و زحمتکش فکر کند. این مسائل را تنها جنبش خود زنان کارگر و زحمتکش می تواند در دستور بگذارد و در جهت پاسخ دادن به آنها حرکت کند.

4- نخبگان و توده ها

(درباره بسیج توده ای)

پاسخی می دانند به مسئله تماس خود با مردم. این که حل این مسئله یعنی دست یافتن آنها به توده ها (که خودشان گاه از آن به عنوان پیوند نام می برند!) قرار است به چه مشکلی از این توده ها پاسخ دهد، از جانب آنها جوابش در خودش است: چون توده ها بدون آنها ارشاد نخواهند شد، چون اساسا توده جاهل و عامی ست، نخبه هشیار و منجی. به هر رو یکی از خواص این کمپین این بوده که مشکل تاریخی "پیوند نخبگان با مردم" برای اولین بار در تاریخ حل کرده است (16)! البته نخبگان ما در ضمن در ادامه کار خود نشان دادند که وقتی دستش به توده ها میرسد چطور استعداد های پوپولیستی خود را بروز می دهند و به دنبال عقب افتاده ترین عادات آنها می دوند.

این نخبگان پایه ثابت و دائم حرکات قانون خواهی در جنبش زنان بوده اند. و کمپین نیز تداوم همین جنبش نخبه گرایانه است. آیا واقعا می شود از چنین حرکتی با مطالبات و شیوه ها و نخبگانی که دیدیم انتظار براه انداختن یک جنبش توده ای، یک بسیج توده ای داشت؟

امر طلاق بدست آورد، یا مهریه بالائی دارد که زندگی بعدی اش را تامین می کند، و یا خانه پدری امن و امان و خانواده ای دارد که در فقدان شوهر نیازهای مالی زن، و احتمالا فرزندان را که توانسته با گسترش حق حضانت با خود ببرد، تامین کند. زن تیپیک کمپین نیازی به کار کردن ندارد چون امکانات مالی همسر و پدر در آن حدی ست که نیازهای خانواده و فرزندان به سهولت تامین می شود. این مدل زن کمپین هرچه هست زن زحمتکش نیست، زن کارگر نیست، زن خانواده کارگری نیست؛ زنی نیست که در غیبت همسر و فقدان کار مناسبی با در آمد کافی بتواند با اتکا به خود و منابع مالی خود سر کند؛ زنی نیست که، یا با در آمد

سردمداران و چهره های سرشناس طیف مورد بحث ما از خود به عنوان نخبگان نام می برند. بعضی از آنها چنان به نخبگی خود خیره شده اند که گوئی نقش خود را در همان معنای نخبه زمان فتحعلیشاه باز می شناسند. یعنی قشر تحصیل کرده ای (در آن زمان فرنگ رفته) که مظهر تجدد بود و به اعتبار دانشنامه خود و آشنائی با هر درجه ای از دانش و فرهنگ (غرب) خود بخود یک رسالت تاریخی داشت. این جا نخبگان بخودی خود حامل ارزشهای نوین و عامل اجتماعی پیش برد جامعه شده اند؛ گویا این وظیفه را خواسته یا ناخواسته بر دوش دارند که جامعه جاهل را به سرمنزل عقل و سعادت رهنمون شوند. نخبه مورد اشاره البته الزاما روشنفکر نیست (چه رسد به روشنفکری در خدمت طبقات زحمتکش یا توده های مردم)، و نخبگی در خود یک عنوان است. بسیاری از نخبگان ما بدلیل شغل خود یعنی وکالت و روزنامه نگاری در متن فعالیت های عمدتا حقوقی در رابطه با مسئله زنان قرار گرفته اند. بعضی چنان شیفته فونکسیون نخبگی خود شده اند که گویا یکی از بزرگترین دردهای های مردم و اساسی ترین موانع رشد جامعه این است که ایشان تا کنون با توده ها تماس نگرفته بودند. شماری از نخبگان سرشناس کمپین آن را

بسیج توده ای؟

کمپین یک میلیون امضا برای جمع آوری امضا در مورد مطالبات خود به نوع تازه ای از تماس با مردم روی آورد؛ این شکل تازه مراجعه مستقیم به مردم در خانه ها، مراکز تجمع و تفریح و فعالیت های اجتماعی... تا روضه خوانی ها و سفره ها را شامل می شد. این شکل از برقراری تماس با مردم فرمی بود که تا کنون در حرکات زنان به این شکل گسترده بکار گرفته نشده بود. به دلیل بکارگیری تماس مستقیم با مردم بسیاری تصور می کردند که کمپین یک میلیون امضا به بسیج توده ای روی آورده است، و هواداران کمپین هم چه در داخل و چه در خارج در باد این گفته ها می دمیدند.

اما دست اندرکاران جدی کمپین خود مدعی این نیستند که حرکتشان قصد تبدیل شدن به جنبشی متکی بر یک بسیج توده ای میلیونی را داشته یا خواسته است با نیروی بسیج توده ای قدرت حاکم را تحت فشار بگذارد. جلوه جواهری این را به صراحت می گوید: "هدف کمپین بسیج توده ای نیست، کمپین در پی جذب هوادار هم نیست، کمپین اما به دنبال جذب کنشگر است، هر فرد در کمپین به مثابه یک کنشگر وارد می شود، با ایده و عملش نقش خود را بر کمپین می زند و با تداوم حضور فعالانه اش تاثیر خود را بر آن می گذارد، به همین دلیل است که بر کنشگری و مشارکت کنشگران در کمپین تاکید بسیار می شود!" (17)

هدف این کمپین همانطور که سردمدارانش به کرات تأیید کرده اند جلب کنشگر بوده و اساسا حرکتی ست که بر مبنای جذب نیروی فعال شکل گرفته است. جلب کنشگر البته برای مراجعه مستقیم به مردم و کسب امضا از آنها بوده است، اما بسیج توده ای جایی در این سیاست نداشته است. کسانی هم که از کمپین انتظار بسیج توده ای داشته اند به این امر توجه ندارند که منویات چنین حرکتی اساسا با بسیج توده ای خوانائی ندارد. از یکسو دست اندرکاران کمپین آنرا نوعی "جنبش جدید اجتماعی" می دانند که بسیج توده ای موضوع کارش نیست و بر مبنای مشارکت فعالینش حرکت می کند. از سوی دیگر مسائل طرح شده

در این کمپین و جمع آوری امضا برای آنها به بسیج توده ای نیاز ندارد.

این یک حرکت مطالباتی یا بقول خودشان "مطالبه محور" است (و برای همین هم لابی گری یک پای اصلی حرکت اوست) اما چشم انداز آن تغییراتی نیست که به بسیج توده ای نیاز داشته باشد. به تکرار خواننده و شنیده ایم که کمپین پیش از هر چیز معطوف به تغییر ارزش ها در جامعه است، و مطالبه تغییر قانون هم در مرتبه نخست تغییر نگاه جامعه و ارزشهای آن به مثابه "اخلاق وجدان عمومی" است. به این معنا خواست تغییر در قانون جهت فرهنگی و آموزشی دارد. در یک کلام تغییر در شرایط مادی و اجتماعی موضوع کار این حرکت نیست که برای پیش برد آن نیاز به بسیج توده ای داشته باشد. خودشان این وجوه را البته به نام "حل تناقض میان کار نخبه ای و کار توده ای، میان کار لابی گرانه و کار آگاهگرانه" فرموله کرده اند. از هر سوی این "حل تناقض" که نگاه کنیم، بسیج توده ها و ایجاد یک حرکت توده ای مکانی در آن ندارد.

جنبش "نخبگان" ما (که قرار نبوده به جنبش توده ای مبدل شود) در جهت تبدیل شدن به جنبش کنشگران حرکت کرده است. این جا هم کنشگران جنبش نخبگان به رفتن میان مردم دعوت می شدند تا مطالبات کمپین را به اطلاع و امضای آنها برسانند، خود در ضمن این کار آموزش ببیند (در عین این که آموزشهای اولیه یعنی چه نباید گفت ها پیش از روانه کردنشان به خانه ها و کوچه ها به آنها داده میشد).

سیاست جلب کنشگر در یک ساله اول کمپین که فشار سرکوب بر روی آنها نبود با موفقیت عمل کرد و کنشگران بسیاری به کمپین روی آوردند و توانستند به شکل نسبتا آزادی به جمع آوری امضا بپردازند.

نوآوری کمپین در همین بود که در کنار "نخبگان"، یعنی روزنامه نگاران، حقوقدانان و البته لابی کنندگان نیروی دیگری را به صف کرد که پتانسیل واقعی این کمپین بود. نیروئی "میان نخبگان و مردم"، این نیرو کنشگران جوانی هستند که به کمپین گستردگی دادند.

کمپین را با دشواری های بسیاری روبرو کرد و سرانجام در انشقاق آن نقش داشت (18).

خلاصه این که کنشگر سازی استخوان بندی این کمپین بود و در سال اول عمر خود در آن موفق بود. کنشگر ساختن در خود هدف بود و این راه را (مراجعه به خانه های مردم و فضاهای عمومی) در کنار لابی گری با قدرتمندان می گشود. خانه ها و کوچه ها و معابرو مترو و روضه خوانی ها و سفره های نذری و ... برای کنشگران آزمایشگاهی بود که خود را در آن کشف می کردند. کمپین از نوع حرکاتی ست که قرار است محلی برای هویت یابی فعالین خود باشد، جایی که کنشگران هویت فردی و اجتماعی خود را پرورش می دهند. این جا نوع مناسبات کنشگر با خود حرکت یک مسئله محوری ست، و همین نیز کمپین را حرکتی معطوف به خود و سازمان یابی خود نموده است.

به این ترتیب روشن است که این شیوه کار ارتباطی به جنبش های توده ای و بسیج توده ای، نه از لحاظ شکل و نه از نظر محتوی، ندارد.

نکته دیگر این است که کمپین می خواست مانند «جنبش های جدید» رفتار کند. از جنبه سازمانی شاخص های جنبش های جدید ساختار افقی آنها، تنوع آرا و عقاید، گوناگونی اشکال عمل و نقشی ست که فرد کنشگر با جنبش مربوطه می یابد. بعضی از این نشانه ها در کمپین دیده می شد (بعد از یک سال نشان داده شد که برخی از این خصلت ها در سطح ادعا مانده است، مثلا چنانکه بنیان گذارانش مدعی بودند این حرکتی افقی و بی سر نبوده است). در تمام طول یکساله اول بحث هائی در باره چگونگی سازماندهی کمیته ای یا هسته ای در میان بنیان گذاران و کنشگرانی که به آن پیوستند با شدت و حدت جریان داشت. یعنی توافق عمومی بر سر اهداف، مطالبات و استراتژی کمابیش موجود بود اما بر سر سازماندهی یا سازمان یابی چنین نبود. سرانجام نیز تناقضاتی که در شیوه سازماندهی کمپین بالا آمدند در انشقاق آن نقش بازی کردند. عدم شفافیت تصمیم گیریها و شکل خاص شبکه ای کمپین و روابطی که تصمیم گیری جمعی را ناممکن و شناخت چگونگی تصمیم گیریها را دشوار می کند، همه و همه

5- جامعه، استراتژی و تاکتیک

پس از سنت-مدرنیته

بنابراین آنچه در ادامه مطلب می آید تبیینی را مد نظر قرار می دهد که در کمپین "دست بالا" دارد به این معنا سیاست ها و راه و رسم این حرکت را نهایتا تعیین و تنظیم می کند.

چنین تبیینی در کمپین، همانند هر تبیینی که بر تعین طبقاتی از جامعه متکی نیست، بر جنبه فرهنگی آن درنگ می کند. تفسیر رایج در این حرکت خصلت فرهنگی غالب بر جامعه ایران را سرشت اسلامی و سنتی آن می داند. اما وقتی نوبت به نظام سیاسی آن می رسد، با این که خصلت استبدادی آن را نفی نمی کند، در عمل مشابهتی میان آن و نظام های پارلمانی برقرار می کند. هر دو جنبه این تبیین به ظاهر متضاد سیاست واحدی از خود بیرون می دهد که در جهت سازگاری بی تنش با نظام سیاسی موجود حرکت می کند. این ادعا در جنبه فرهنگی آن در این بخش مورد بررسی

کمپین یک میلیون امضا هم مانند هر حرکت مطالباتی گسترده اولویت ها، ابزار کار و سرانجام مسیر پیشروی به سوی اهدافش را بر مبنای تبیین خود از جامعه و عوامل اجتماعی درون آن استخراج می کند. چنین چیزی طبعا به معنای این نیست که همه فعالین شرکت کننده در این حرکت در نگرش و تبیین واحدی از جامعه شریکند. در حرکتی چون کمپین یک میلیون امضا هم، که خود بر اساس فاقد کلیت بودن شکل گرفته است، بدیهی ست که تحلیل ها و نگاههای مختلفی در میان کنشگران آن نسبت به جامعه موجود اند. اما آنها هر قدر هم حرکت را افقی و بی سر بدانند، حتما می پذیرند که آن را کلکسیونی از بینش ها و طریقت ها به پیش نمی برد، بلکه تبیینی مهر خود را بر حرکت می کوبد که سیاست پیشروی آن را تعیین می کند.

قرار می گیرد و در بخشهای بعد به وجه سیاسی آن پرداخته می شود.

در سر آغاز بیانیه کمپین آمده است: "قوانین در ایران از فرهنگ و موقعیت زنان عقبتر است..." بعضی کمپین گران حتی به نظر سنجی هائی اتکا می کنند که نسبت به نگرش های جنسیتی در جامعه خوش بین است: "در این نظر سنجی ها (وزارت ارشاد) وقتی از مردم سوال کردند، باورها و نگرش های جنسیتی آنها تقریباً خوب بوده. اغلب برابری زن و مرد را قبول دارند. با حق طلاق برای زن موافقت و 98 درصد با چند همسری مخالفند. بنابراین فرهنگ ما خیلی هم سطح پایین نیست و مردم ما ایده ها و نگرش های خوب دارند. اما آنچه که عقب تر از مردم است، قانون ماست..." (19).

اما این نوع اعتماد به سطح متوسط فرهنگ در جامعه چندان بازتابی در سیاست های کمپین ندارد، و مانع از این نمی گردد که نگرش موجود در پارادایم سنت-مدرنیته (مبنی بر سنتی و پیشامدرن بودن جامعه) در دوران پسا-سنت-مدرنیته کمپینی همچنان غالب باشد.

پیش از این گفته شد که در نسخه محافظه کارانه فعلی، طیف فمینیسم لیبرال دوقطبی سنت-مدرنیته و مرزبندی میان سنتی و مدرن را پشت سر گذاشته شده و به عصر سنتز سنت-مدرنیته قدم گذاشته است. این البته کشف تازه ای نیست و دو سه دهه است که خاصیت های دین و سنت در گسترش مدرنیته و سرمایه داری در جوامع "جهان سومی" شناخته و بکار گرفته می شوند. این نیز روشن است که در میان دوستان ما چنین کشفی به معنای روی آوری به تحلیل ماتریالیستی از مبانی جامعه مدرن سرمایه داری که به سنت نیاز دارد تا بقای کارکردش را تامین کند، نیست. به هر رو برای ایشان رهائی از دوگانگی سنت و مدرنیته به این معناست که تجدد خواهی امروز در انطباق با سنت ها و رفتارهای دینی، ملی، قومی جمعی، به شرطی که مظاهر خشونت و بویژه مردسالاری اعلام شده ای را نمایندگی نکند، ممکن است. رهائی از پارادایم سنت-مدرنیته البته با فرانهان چارچوب سیاسی روشنگرانه ناظر بر آن همراه بوده است که در تداوم خود عملاً به همزیستی بی تنش با

نظم استبدادی دینی حاکم بر ایران و نهادهای آن منجر می شود (و در ادامه به آن اشاره خواهد شد).

بنیان گذاران کمپین با تبیین خود از خصلت غالب فرهنگی در جامعه ایران در اسناد پایه ای شان اصول دین و شریعت و احکام ثانویه را به شهادت گرفتند تا کار خویش را آغاز کنند. و از آن پس روایات بی شماری از فواید این کار برای جنبش زنان در ایران ارائه کرده اند. در غالب این روایات البته بیش از همه بر "فرهنگ اسلامی" جامعه تاکید می شود. پیروان گرایشی که به حکم پای بندی اش به هویت های محلی، طبعا بشرطی که به نمادهای مردسالاری و خشونت صریحی متکی نباشد (باز هم تاکید می شود که ایشان با این نمادها سالهاست مبارزه می کنند، و جریمه می دهند و حبس می شوند)، مشکلی با وجود فرهنگ مفروض اسلامی در جامعه ندارند. آنها اقدامات خود را بر اساس همراهی با هویت های فرهنگی جامعه و عموم مردم می دانند و آنرا الفبای هر حرکتی می شمارند که بسوی این جامعه نشانی رفته باشد. سنت های پیشامدرن "خوب" را مایه همبستگی و عامل پیش روی امر اجتماعی می دانند (عملیات شرکت در پخت و پز آش رشته نذری و رله عکس ها و گزارش آن به سراسر جهان، هم چنانکه پخش بیانیه کمپین در بسته های آجیل مشکل گشا نمونه ای از کنش های این گرایش است). اما مدرنیست ها و سکولارهای کمپین بشدت نگران این اند که جامعه ایران پشت کردن به "نماد" دینی را طاقت نیاورد. چون از قرار بنا به شهادت های تاریخی بعضی کمپین گران اعتقادات عمیقاً مذهبی و خرافی جامعه ایران تحمل چیزی خارج از اسلام را ندارد! این دوستان ما البته بروی مبارک نمی آورند که چند سال پیش نتایج دفاتر نظرسنجی دولت اصلاح گرایشان را، که اکثریت جامعه ایران را سکولار می دانست، حلوا حلوا می کردند. به هر رو قرار بوده با چنین تصاویری مشی کمپین را توجیه و برای آن تبلیغات کنند: "جامعه عقب مانده است، سنتی ست، مسلمان است، قبیله گراست، عرف و فرهنگ جا افتاده و هزاران ساله اجتماعی بر دوش دارد و ... اعضای کمپین در جامعه ای زندگی می کنند که سرشار از محدودیت های اجتماعی، خط قرمزهای سیاسی، بدبینی و خودخواهی، فامیل گرایی و گونه

ای قبیله گرایی است. هیچ کدام از این عوامل برای تغییرات رو به جلوی اجتماعی و آرمان گرایی دموکراتیک امیدوارکننده نیستند. " (اعضای کمپین) با آگاهی و استفاده از شرایط تاریخی، فرهنگی و مذهبی ایران تاکتیک و روش عمل شان را انتخاب نموده اند." (20)

پیش از پرداختن به استدلال‌ات این دوستان باید گفت که نسبت دادن عقب افتادگی فرهنگی به جامعه البته خاصیت سیاسی دارد، چرا که یکی از کاربردهای اساسی اش این است که حکومت استبدادی رژیم اسلامی را به باورهای مرسوم در جامعه منتسب کنند. و به این دلیل هم "صاحب نظران" بسیاری در غرب عروج اسلام سیاسی در کشورهای "مسلمان" را ناشی از فرهنگ توده های مردم در این جوامع می دانند. اما بر خلاف این افاضات، اوج گیری هر گونه بینادگرایی مذهبی یا قومی در جوامع مزبور به دلیل پیشامدرن بودن آنها نیست بلکه ریشه در تنش های اقتصادی و اجتماعی دارد که مدرنیته و سرمایه داری حامل آن هستند؛ و گر نه از چشم هیچ ناظر بی غرضی پنهان نیست که تحولات تاریخی در این گونه جوامع هم باعث شده که ساختارهای اقتصادی و اجتماعی عصر مدرن با خود فرهنگ مدرن را هم بیاورند؛ که در نتیجه رشد شهرنشینی، گسترش سواد، ورود زن به جامعه و بازار کار (هر چند کند و منفعل)، خانواده هسته ای شده و پیوندهای خانوادگی قبیله ای به حاشیه رفته و سنت گرایی تضعیف گردیده است.

به هر رو، نخبگان لیبرال و سکولار ما پیش از این، در دوران سروری سنت-مدرنیته، با همین تبیینات از فرهنگ متوسط در جامعه روشنگری را دینامیسم تغییر می دانستند. کار "روشنگرانه" البته به شیوه اصلاح گرایانه راه و رسمی بود که طیف مدرن و سکولار ما در زمان بیعت با اصلاح گران دولتی برای خود برگزیده بود و قرار بود به این طریق و زیر سایه توسعه سیاسی و "دموکراسی" وعده داده شده آن جامعه "پیشامدرن" ایران را به سرمنزل مدرنیته رهنمون شود. اما ایشان (به درست) دیگر افقی در این راه نمی بینند، فقط بجای این که پیش فرض های قبلی خود را در مورد جامعه زیر سؤال برند، با حفظ همین ها به سراب دیگری می رسند. این جا دیگر لازم نیست به حکومت دینی و کلیت

قوانین مدنی و شرعی جزائی و قضائی معترض بود، لازم نیست فعالیت فرهنگی خود را در چارچوب "دموکراسی" مورد طلب خویش قرار داد. ایشان از این که تغییر در روبنای سیاسی دین سالار و کلیت قوانین پیش شرط گذار نیست (چرا که اصلا گذاری در کار نیست) و سنت و مدرنیته هر دو جوهری از یک ایده آلود به این جا می رسند که: باید به کشف خواص مفید سنت های خوب نشست، پراگماتیست شد و با شرایط موجود ساخت و ضمن این سازش داوطلبانه البته از طریق اصلاحات کوچک بعضی جوانب خشن آنرا تعدیل کرد. یک پروسه بی فرجام از اصلاحات حکومتی و عروج و افول آن لازم بود تا دوستان ما بفهمند که از طریق ساختن با حکومت شرع و قصاص و حوزه علمیه و مجمع تشخیص مصلحت (البته به شرطی که این ها هم بخواهند) می شود یک میلی متر جلو رفت. با گشت و گذار از گفتمان به قانون و از قانون به کردمان می شود جنبه هائی از فرهنگ مردسالار پیشامدرن را کمی تلطیف کرد و با بقیه هم فعلا به نام "در نظر گرفتن شرایط مشخص تاریخی" کنار آمد.

تاکتیک یا استراتژی؟

نویسنده مقاله فوق پس از تعیین تکلیف خود با جامعه، فقدان واقعی آزادی بیان را هم به جهالت فرهنگی مورد ادعایشان هم اضافه می کند و نتیجه می گیرد "در جامعه ای سرشار از خط قرمز های سیاسی"، "باید پرسید پیشنهاد عملی تان برای کار در جنبش زنان آنهم در کشوری که فقط از مردم می خواهند موافق باشند و حتی گاه از مردم می خواهند «فقط نفس» بکشند. چیست؟ شما برای آنهایی که شرایط را برای انقلاب در ایران فراهم نمی بینند و یا اصولا ان را قبول ندارند و دیگر نمی خواهند بیش از سی سال با شعار زندگی کنند، چه راه حلی ارائه می دهید؟" (21) البته حتما هستند کسانی که هم اکنون شرایط را در آستانه انقلاب می بینند و فکر می کنند که تدوین شعارهای انقلابی موجب انقلاب می شود. بی پایگی چنین دستگاه سیاسی روشن است (و همین بی پایگی هم هست که آب به آسیاب مشی شما می ریزد) ولی وجود چنین کسانی با هر استراتژی و تاکتیکهای نادرستی، دلیلی برای صحت و

حقانیت استراتژی و تاکتیکهای مبتکرین کمپین نمی شود. بکاربردن این گونه "استدلال" ها در مقابل همه منتقدین خود از جنس همان نوع "تاکتیک های" کاملا آگاهانه است که می کوشد این منتقدین را به عنوان آدمهای هالو و بی مسئولیتی جلوه دهد که انتظار دارند فعالین اجتماعی علنی بروند کوچه به کوچه تبلیغ براندازی رژیم و انقلاب کنند، یا مردم را به آنتیسم فراخوانند. از نظر ایشان باید یا فوراً اعلام انقلاب کرد و یا برای دور نگاه داشتن منویات برابری طلبانه جنسیتی از خطر با "تاکتیک" های متناسب با یک جامعه پیشامدرن پیش رفت. ایشان با ترکیبی از مسئله واقعی استبداد و حکم جعلی جهالت فرهنگی تلاش می کنند به مخاطبین خود بقبولانند که راه دیگری جز راه و رسم دوستانشان موجود ممکن نیست و قهرمانانه اعلام می کنند که این ها مهم نیست، این ها فقط تاکتیک است، این ها به شرایط (فرهنگ متحجر جامعه و خفقان سیاسی مترادف با آن) بستگی دارد. و همین کافیسست که "تاکتیک" مسلمان نمائی و سنت مدار کمپین را، هم در رابطه با جامعه و هم در مورد حکومت، توجیه کند.

نخبگان لیبرال-محافظة کار ما در جنبش زنان با این مشی خود فرهنگ جامعه را، که با فرضیات تاکتیکی شان بسیار دست کم می گیرند تا احکام استراتژیک شان را به خورد مخاطبان دهند، به مسخره می گیرند. ایشان به سبک دیگر هم تایان سیاسی شان در سنت فکری-سیاسی لیبرالیسم ایرانی تحولات ساختاری را که در جامعه ایران طی ده ها سال روی داده و موجب تکان خوردن آن در اعماق خود شده است، نادیده می گیرند. و نتیجه این است که این نیروی جوان و بالنده ای در هر فرصتی و هر عرصه ای تمایل، و در بسیاری موارد اراده خود را برای دگرگون کردن

بنیادهای نظم نابرابر حاکم نشان می دهند، نامرئی می نمایانند.

کمپین گران سکولار برجسته ما امروز دارند پراتیک سیاسی و فرهنگی که ذکر آن رفت را به نام سیاست پراگماتیستی یا "تاکتیک مناسب با شرایط" رواج می دهند و به دلیل "عدم وجود شفافیت" (استبداد) توجیه می کنند.

نویسنده مقاله فوق می خواهد به ما بقبولاند که همه انتخاب هایشان، از دین مداری در جامعه تا لابی گری با صاحبان قدرت در رژیم از یک تاکتیک ناشی می شود. دست اندر کاران کمپین قطعا می دانند که انتخاب نیروهای سیاسی یا اجتماعی به مثابه متحد، موثلف یا حریف بسادگی یک تاکتیک نیست که بشود آنرا به سهولت تغییر داد یا بعد ها گفت که اشتباه کردیم؛ و آنجائی که زوایای مختلف یک حرکت به نحوی سازمان می یابند که منجر به جلب دسته اجتماعی یا نیروهای سیاسی معینی گردد یک گزینش استراتژیک انجام گرفته است. جلوه دادن آستان بوسی جمهوری اسلامی (همان لابی گری معروف) به عنوان تاکتیک، آنهم تاکتیک رندانه ای که دارد با زرنگی از تضادهای داخلی جناح های آن استفاده می کند و "مسئولین" را به میدان بازی خود می کشد، دست کم گرفتن شعور اجتماعی و سیاسی در جامعه است. این کار را در عبارات دهن پر کنی چون "تاکتیک ها ئی که از دل شرایط مشخص بیرون می آیند"، "تاکتیک های تازه"، "استفاده از روشهای سنتی و مدرن" (22) بسته بندی کردن، ریشخند زدن به همه مبارزان شریفی ست که در شرایط اختناق در ایران به عمل اجتماعی و علنی دست زده اند بدون این که خود و جنبشی را به چنین پراتیکی آلوده کنند.

6- در مقام قیاس

(دیگر جنبش های اجتماعی)

دیگری هم هستند که در همین جامعه "سنتی" یا "عقب مانده" و مملو از خط های قرمز مشغول مبارزه اند بدون

نخبگان ما هر گاه به دور و بر خود در جامعه نگاه کرده اند، دیده اند که جنبشهای دیگری نیز وجود دارند، فعالین

بر خلاف همه قوانین دیگر، بر مبنای اسلامی نوشته شود و برای ممانعت از تدوین یک قانون کار اسلامی شیوه تهیه طومار و جمع آوری امضا را هم بکار گرفت و با اعتراض به تمامیت پیش نویس های اسلامی، در اسلامی نکردن قانون کار موفق شد. هر چند که این قانون از نمایندگی منافع کارگران بسیار دور است، اما دست کم اسلامی نیست. از این نمونه می توان آموخت که تنها با پراتیک متکی به قدرت و دخالت مستقیم توده هاست که امکان پیشروی فراهم می آید نه با تقیه و تظاهر به مسلمانی و دست به عباى حاکمان شدن. و این واقعیت هم که قوانین مربوط به زن و قانون کار سرشت متفاوتی دارند تغییرى در نتیجه گیرى فوق نمى دهد.

و بالاخره باید این را هم یادآوری کرد که برخی از همتایان کمپین گران ما در جنبش کارگری از رهگذر اقدامات نوع کمپینی به هیچ موفقیت شایان توجهی در میان کارگران دست نیافتند. ایشان تا به حال نتوانسته اند جنبش کارگری را به دامان این "تاکتیک ها" بیندازند و به نام اتحاد میان کارگران مسلمان و سکولار توده کارگران را به شورهای اسلامی و خانه کارگر بکشانند. زمانی عده دیگری تلاش های بسیار خفیف تری کردند که به نام همان "تاکتیک" برای ایجاد تشکل دست به دامان نهاد های رژیم شوند، اما در مقابل هشیاری و رزمندگی کارگران ناچار به عقب گرد و قدری تجدید نظر در مواضع خود شدند.

همانطور که پیشتر هم گفته شد، روشن است که هر یک از جنبش های اجتماعی دینامیسم ویژه خود را دارد؛ این جا هم هدف از مقایسه این جنبشها با هم انکار این واقعیت نیست که هر کدام نه تنها مطالبات بلکه موقعیت و ابزار متفاوت پیش برد فعالیت خود را دارد. اما این جنبشها علیرغم ویژگی هائی که آنها را از هم جدا می کند، با یک رشته تعاملات به هم پیوند دارند که مجموعه فضای مبارزاتی در جامعه را شکل می دهد، سنت و روش های مبارزاتی تازه جای می اندازد یا آن چه را که موجود است تحکیم یا تضعیف می کند. و در بحث ما تکیه بر این مبنای مشترک مورد نیاز همه جنبشهای موجود در جامعه است.

این که خود را ملزم به عملی کردن مشی کمپین ببینند. در این مبحث به هیچ رو قصد هم ردیف کردن و یکسان نگاری جنبش های اجتماعی نیست، که هر یک شرایط، دینامیسم و ابزار ویژه پیش برد مبارزه اش را دارد؛ اما در برابر معضل مشترک که این جا استبداد و "فرهنگ" است می توان رفتار آنها را با یک دیگر قیاس کرد و آنها را به همین اعتبار سنجید.

چرا ایشان نمی بینند که بعنوان مثال در جنبش کارگری مبارزه به روند دیگری پیش می رود؟ که چندین کمیته و ارگان علنی کارگری اوج اختناق و سرکوب مشغول فعالیت اند؟ این ها که نمی شود به "کار مردمی نکردن" یا "چپ فرهنگی" بودن متهمشان کرد در میان کارگران فعالیت می کنند، بدون این که شعار براندازی دهند، بدون اینکه به سران رژیم اقتدا و با آنها لابی کنند، بدون این که تبلیغ بی خدائی کنند، بدون اینکه در برابر توده کارگران، که بی شک در میان آنها مسلمان فراوان است، به خدا و انبیا متوسل شوند تا عادلانه بودن مطالبات کارگری را نشان بدهند. در چنین فعالیتی یک لحظه هم قابل تصور نیست که، معادل شیوه کمپین، برای قانع کردن کارگر مسلمانی که می گوید اعتصاب را امام خمینی حرام اعلام کرده بگویند اعتصاب "نه از اصول دین و نه از احکام ثانویه است!"

این تصور باطلی ست که صرف داشتن خواست حقوقی و تغییرات قانونی هر مانوری را مجاز می کند. باز بعنوان مثال می توان به این اشاره کرد که کارگران هم خواسته های حقوقی دارند، و این خواسته ها در مبارزه علیه قانون کار متبلور می شود. به ذهن هیچ یک از فعالین پیشروی این جنبش خطور نمی کند که برای تکدی مطالباتش به رایزنی و نشست و برخاست با صاحبان سرمایه و دولت خادم آنها و مراجع فقهی قانونگذارشان بپردازد. تنها برای یادآوری باید گفت که طبقه کارگر ایران با این که حتی متشکل هم نبود در شرایطی سرکوب بسیار سخت در برابر یک قانون اسلامی مبارزه کرد و نگذاشت که قانون کار،

خواستهای خود رفت و هم آگاهگری و فرهنگ سازی کرد. منظور از این فراگیری هیچ فوت و فن معجزه آسائی نیست، بلکه درک منطق حرکت و مشی مورد نظر است. همان منطقی که در آن مبارزه برای خواست های مشخص و فوری و بخشی بر متن فعل و انفعال با ساختاری های بزرگ و تحولات آن دیده و پیش برده می شود. همان مشی ای که در آن گروه های اجتماعی و سیاسی که منافعشان با جنبش مورد نظر ناخوان است، هم چنانکه نیروهائی که می توانند همراه این جنبش گام بردارند، به روشنی تمیز داده شده و به نام خود خوانده می شوند؛ یعنی همان کاری که کمپین نمی کند.

همانگی میان جنبش های مختلف اجتماعی با پاسداری از کل دستاورد های مبارزاتی در جامعه ممکن است. تلاش برای متلاشی کردن دستاوردها و سنت های مبارزاتی که در کشوری چون ایران به بهای گرانی بر جای گذاشته شده است، به بهانه هر مطالبه ای که باشد، نتیجه ای جز منزوی کردن کسانی که به این تلاش دست زده اند نخواهد داشت.

بی شک فعالین جوان در جنبش زنان و در کمپین که بر پیش فرض های متداول در آن متکی نیستند به تجربه های موجود در جنبش کارگری ایران و راه و رسم تبلیغات علنی آن فکر کرده، و دیده اند که چطور میشود دست به دامن مصادر سرمایه و قدرت و مقدسات نشد و هم بدنبال

7- لابی گری به مثابه استراتژی

حداقل مشروعیت نیاز دارد و این مشروعیت را افکار عمومی برآورد می کند اگر ما زنان افکار عمومی را در مورد خواسته های به حق زنان تغییر دهیم ناخودآگاه روی دولت و قوانین تاثیر خواهد گذاشت بنابراین برای ما تغییر نگاه مخاطبان بسیار مهمتر از جمع کردن امضا است و البته امضا کردن شهروندان که در واقع یک کنش محسوب می شود می تواند در این امر کمک بسیاری بکند" (24)

به نصایح گرانبهائی که نویسنده به "مسئولان" می کند در ادامه می پردازیم و فعلا به مقوله فشار غیر مستقیم بر حکومت در ایران از طریق افکار عمومی می پردازیم. این شیوه همانطور که در ادامه مطلب می بینیم با همه فریبندگی ظاهریش به دلیل این که با ساختار سیاسی ایران هم خوانی ندارد در رابطه با اهدافی که می جوید بی تاثیر است، گذشته از این که در خود جوامعی متکی بر دموکراسی پارلمانی و انتخابات رقابتی نیز موتور محرک تغییرات اجتماعی نیست.

این جا «افکار عمومی» به عنوان میانگینی از نظرات موجود در جامعه نسبت به پدیده ای معین نیست. طبعاً آگاه گری عمومی در هر جامعه ای، بدون تفکیک عموم به

در بخش های پیش گفته شد که استراتژی لابی گری نخبگان مورد بحث ما از بر آوردی ناشی می شود که، بر عکس تبیینشان از فرهنگ جامعه، رژیم سیاسی ایران را شبیه به نظامی با مختصات پارلماناریستی می داند؛ قطعاً نه برای این که نظام استبدادی حاکم را به عنوان دموکراسی جا بزنند، بلکه به این دلیل که پراتیک لابی گرانه یا حتی آگاهگرانه خود را با ابزار هائی طرح و توجیه می کند که با ساختار سیاسی مبتنی بر انتخابات رقابتی منطبق اند (23). به عنوان مثال می توان به سیاست "فشار غیر مستقیم افکار عمومی بر مسئولان برای تغییر" اشاره کرد.

گره کار "افکار عمومی"

به گفته کمپین گران کمپین به دنبال این است که خود را در میان "افکار عمومی" مطرح کند و از این گذار بر مراجع قدرت تاثیر بگذارد. باشد که وزنه افکار عمومی (طبعاً این جا به عنوان آلترناتیوی در مقابل بسیج نیروی توده ای) "مسئولان" را به دادن امتیازاتی در جهت خواست های این کمپین قانع کند. "با فشار غیرمستقیم افکار عمومی و قانع کردن مسئولان به این که این تغییر، لازم و حیاتی است و بهتر است هرچه زودتر به دست خودشان صورت بگیرد. هر حکومتی به

باشد. آن چیزی که مجلس ها، دولت ها و احزاب را محتاج این "افکار عمومی" و جلب نظر مساعد آن می کند همین دینامیسم کسب رای است؛ تا جایی که حتی بی معنا ترین و متناقض ترین خواست ها و نظر های این "افکار عمومی" (که گاه کاملا مطابق مراد صاحبان سرمایه و قدرت ساخته می شود) مورد مطالعه قرار می گیرد، برای این کار بودجه های عظیم مقرر می شود، و نیروهای سیاسی رقیب برنامه های انتخاباتی خود را به نحوی تعیین می کنند که نظر مساعد آنرا به هر نحوی جلب کنند و پس از کسب قدرت نیز برای نگاهداری مشتریان انتخاباتی خود می کوشند که به خواست های آن پاسخ دهند. اما پس از سه ده تجربه "انتخابات" در جمهوری اسلامی در ایران چگونه می توان میان این جمهوری و دموکراسی های پارلمانی به دنبال مشابهتی در این زمینه گشت؟ دست اندرکاران کمپین باید از نحوه و کارکرد انتخاباتی در جمهوری اسلامی بهتر از همه آگاه باشند و بدانند که نتایج صندوق های رای را توازن قوای درونی جناح های مختلف رژیم تعیین می کند که از هر توجهی به عامل "افکار عمومی" و میزان خوشنودی و ناخشنودی آن بی نیاز است، و تا زمانی که نارضایتی عمومی به مبارزه فعال مایشاء اجتماعی ارتقا نیافته باشد هیچ دلیلی برای نگرانی از "مشروعیت" خود و پاسخگوئی به خواسته های افکار عمومی ندارد.

چنین کپی برداری های بی معنا نتیجه ای جز این ندارد که آگاهی نادرستی چه از ماهیت استبدادی حکومت ایران و چه از کارکرد "انتخاباتی" آن به همین افکار عمومی یعنی موضوع کار کمپین گران بدهد، و بر خلاف ادعای آنها چندان خدمتی به "تربیت افکار عمومی" نمی کند. بهتر است که ایشان کمپین را در جای واقعی خودش قرار دهند و صراحتا بگویند که این "فشار از پائین" در خدمت عریضه نویسی و چانه زنی با بالاست، و همانطور که کمپین گران متعددی تاکید کرده اند از روی مدل کمپین مشابهی در مراکش تنظیم شده (26)، نه بر مبنای کارکرد الگوهای غربی مبتنی بر فونکسیون افکار عمومی در این جوامع. در مراکش البته دیکتاتور سرشناس پیشین آن، حسن دوم، در گرماگرم اختلافات خود با علما و روحانیون به فعالین جنبش

گروههای با منافع مشترک، خود بخود جزو فعالیتهای پایه ای همه جنبش ها و حرکات اجتماعی و سیاسی ست. اما "افکار عمومی" به معنای مرکز اعصاب یک سیستم نظرسنجی-سیاسی موضوع دیگری ست. از آنجا که این کمپین از سوی چهره های مشهورش بکرات یک نظر سنجی خوانده شده است می توان نتیجه گرفت که هدف آنها فراتر از آگاهگری عمومی ست، و بنیان گذاران کمپین دست آخر کارکرد سیستم واره ای از این "افکار عمومی" را مورد نظر دارند: "کمپین یک میلیون امضا فقط می خواست و می خواهد ضمن یک حرکت مسالمت آمیز، مداوم، آهسته و پیوسته همین نکات را تذکر بدهد. می خواهد نظرسنجی کند و حاصل نظرسنجی را در اختیار نهادهای حکومتی بگذارد. می خواهد بگوید اگر مردم به کاستی های قوانین آگاه بشوند خود آن را نسخ می کنند و بهتر است حکومت پیش دستی کند" (25).

چنین کارکردی البته در نظام های سیاسی پارلمانی امری متداول است و اساسا پدیده "افکار عمومی" به عنوان عنصر تاثیر گذار سیاسی در جامعه مبتنی به دموکراسی نمایندگی معنا پیدا می کند (و بر خلاف آنچه برخی می پندارند هیچ ربطی هم به دموکراسی مستقیم ندارد). در این جوامع آنچه که تفکر "متوسط، وسیع و ژلاتینی" می نامند پائین ترین سطح از شناخت، پیشداوری های حسی و ارزیابی سطحی مملو از احساسات رقیقی ست که از یک مسئله به مسئله دیگر می پرد، از یک نظر به نظر دیگر می چرخد، بدون این که حافظه تاریخی یا طرح بهم بافته منسجمی نسبت به هیچ مسئله ای در خود پرورش دهد. دیگر حتی خود افکار عمومی بازان هم ادعا نمی کنند که این سیستم پاسدار آزادیهای سیاسی و فردی ست. "افکار عمومی" نه تنها هم ارز «آزادی عقاید» نیست، بلکه کالائی ست در سیستم سیاسی متکی بر نظر سنجی که می کوشد سیاست را به نوعی جامعه شناسی بازار طلب تبدیل کند.

اما به هر رو چنین پدیده ساخته و پرداخته ای، خصلت و کارکرد آن هر چه باشد، آن جایی می تواند تکیه گاه کمپین های موثر (هدف کمپین هر چه باشد) قرار گیرد که انتخابات آزاد و رقابتی برای تعیین مراجع تصمیم گیرنده برقرار

زنان اجازه داد تا خواست های مربوط به شرایط زن در خانواده را به نام او طرح و کنند و با آن به جمع آوری یک میلیون امضا بپردازند. آیا بعضی نخبگان ما هم در لایه های رژیم جمهوری اسلامی به دنبال شاه حسنی می گردند که پیدا نمی شود، و تصور می کنند که اگر به نام اسلام سخن بگویند ممکن است با جلب افکار عمومی بتوانند چنین تکیه گاهی را در قدرت تعبیه کنند؟

لابی گری، هدف و وسیله

لابی گری اشتغال دائمی و تعیین کننده طیف مورد بحث ما در جنبش زنان ایران بوده است، این فعالیت در زمان اصلاح گران در میان دوستان مصلح و مراجع فقه پویا دنبال می شد. در دوران کمپین هم این راه البته به شکلی دشوار تر و بدون داشتن متحد در قدرت سیاسی، اما با افتخار بیشتر دنبال می شود. (چندی ست که این لابی گری، به اراده بالا دستان، به حال تعلیق در آمده است. اما بی شک با کوچکترین گشایشی دوباره رونق خواهد گرفت.)

مبتکرین این حرکت و پشتیبانان حق بجانبشان چنین جلوه می دهند که رویه مزبور طبیعی و اجتناب ناپذیر است، چرا که تغییرات قانونی در مسئله زن اصل است و در باب حقوق دست آخر باید با حقوق پردازان و صاحبان قدرت وارد گفتگو شد. همه راه ها به این ختم می شوند که ایشان با مجموعه ای از مراجع دینی و یا نهادهای اصلی در ساختار قدرت رژیم یا با نمایندگان مجلس "رایزنی" کنند.

از آنجا که لابی گری صرف حتی با بکار بردن همه فوت و فن ها و هنرها تا کنون جواب نداده است باید تبدیل به نیروئی شد و صفی داشت تا با تکیه بر آن بشود به شکل موثرتر چانه زنی کرد. یک میلیون امضا و بسیج افکار عمومی و ایجاد نیروی کنشگر و وارد کردن انرژی تازه به طیف فرسوده اصلاح گرای ما در این جهت بکار گرفته می شود که چانه زنی را موثر واقع کند. کنشگران ما هم هر قدر کو به کو بروند و با توده ها چهره به چهره شوند تا امضا جمع کنند یا "آگاهگری" کنند یا در تغییر نگاه افکار عمومی به قوانین مردسالار تلاش کنند، بدون چک و چانه

زنی در بالاترین ارکان قدرت نمی توانند امیدی به تحقق خواست های خود داشته باشند.

اما دوستان ما این بار هم، با همه نیروی قابل توجهی که جمع کردند، از توفیق در امر خود ناکام ماندند. این بار تلاش لابی گرایانه ایشان کمکی به پیشرفت اهدافشان که نکرد هیچ، مانع تضییقات قانونی بیشتر (جدا سازی و سهمیه بندی جنسیتی در دانشگاهها، تعطیل مجلات، طرح "امنیت اجتماعی"، سهولت بیشتر برای تعدد زوجات و ...) علیه زنان نشد، و حتی خودشان و کنشگران را از زندان شلاق و تبعید و جریمه در امان نگذارد. اما به نظر می رسد که هیچ چیز نمی تواند آنها را از این سیاست بی فرجام رویگردان کند.

لابی گران زبردست ما گاه تلاش می کنند این کار خود را هم تراز مذاکره میان دو نیرو در مقطعی از مبارزه و در تعادلی از توازن قوا قرار دهند. آنها در این امر تنها نیستند حتی از زبان بعضی دوستان منتقدشان می شنویم که " ... در مصاف خود ناچار باید شرایط موجود را در نظر بگیرند. این نیروهای اجتماعی اند که با توجه به جایگاه اجتماعی شان این مصاف ها را پیش می برند و خط و خطوط و حد و مرز آن را تعیین می کنند ... از یک سو، یک نگاه افراطی مطلق نگر وجود دارد، که چه در برخورد با دولت ها، چه در برخورد با نطه های روشنفکری دینی، و چه در برخورد با مذهب مردم، هیچ گفتگویی را جایز نمی شمارد ... از سوی دیگر، در مقابل این نگاه افراطی، با نگاهی تقلیل گرا مواجه هستیم ... در مواجهه با استبدادی دینی تا جایی پیش می رود که آن را به عنوان نوعی از «دموکراسی محدود» توجیه می کند... " (27)

صدور احکام کلی از این دست که در شرایطی باید با دولت ها وارد "گفتگو" شد، و این شرایط را هم نیروهای آن جنبش تعیین می کند، به روشن شدن هیچ نکته ای کمک نمی کند: اینجا صحبت از کدام شرایط است؟ این نیروها که خودشان حد و مرزها را تعیین می کنند کیستند؟ (و این خود نماینده گری در کمپین برای "گفتگو" با "مقامات مسئول" در ادامه مطلب پرداخته می شود.)

روشن است که در هر مبارزه ای زمانی فرا رسیده و شرایطی ایجاد کرده است تا طرفین دعوا با یکدیگر مذاکره کنند. این جا صحبت از مذاکره است نه گفت و شنود و

که برای راه یابی به این ارگانها فعالیت می کنند) در جهت منفعت "ویژه" یک گروه. در جوامعی که لابی گری نهادی شده است بیشترین کارکرد آن در مواردی است که منافع ویژه با هم برخورد می کنند و "دولت" در نقش سازمان دهنده منافع عمومی می نشیند. بنابراین در جایی معنا دارد که تصمیم گیری با در نظر گرفتن مجموعه منافع ویژه ی موجود در جامعه همراه باشد، جایی که دولت در نقش داور منافع ویژه متضاد ظاهر میشود، نقاط توازن و سازش های لازم را پیدا می کند.

بنابراین لابی گری به معنای واقعی آن در جوامعی با رژیم سیاسی مبنی بر دموکراسی نمایندگی قابل اجراست. با این وجود در بسیاری از همین جوامع، علیرغم رواج وسیع آن، از سوی «افکار عمومی» جامعه بسیار مذموم تلقی می شود؛ چه رسد به رژیم استبداد گر حاکم بر ایران که پارلماننش تشریفاتی بیش نیست و انتخاباتش مراسم و مناسکی است که هر چند سال یک بار اجرا می شود تا توازن قوای جناح های رژیم به زیور رسمیت آراسته شود (برای پیش برد این کار هم همه تدابیر لازم تعبیه شده است، از مکانیسم تأیید صلاحیت ها پیش از مراسم، تا تعویض صندوق های رای در حین مراسم و ابطال انتخابات در هر جا که خطر بیرون آمدن نتایجی مغایر با این توازن قوا از صندوق ها احساس شود). این ها همه یعنی که در ایران جلب حمایت انتخاباتی و تعداد آرای ریخته شده به صندوق در نتیجه انتخابات نقشی ندارد، بنابراین لابی گری از اساسی ترین سلاح خود که در کشورهای غربی به کار می افتد یعنی حمایت انتخاباتی محروم است. نیازی به اثبات این نیست که در چنین شرایطی لابی گری به کاریکاتور تبدیل می شود، همچنانکه در کشورهای استبداد زده معمول است، و فعالین لابی گر ما به هم به همین نمایش تراژی-کمیک مشغولند.

به هر رو لابی گری مدرن هم از ضوابطی برخوردار و بر تکنیک هائی استوار است که کارائی آنرا تضمین کنند (و اکنون در بعضی از رشته های آموزش عالی تدریس می شود). در رژیم های پارلمانی این هم پدیده تازه ای نیست که برخی حرکات و جنبشهای اجتماعی جدید به لابی گری هم

رایزنی و درد دل؛ مذاکره ای که به دنبال یک مبارزه در می گیرد زمانی که حریف مجبور به دادن امتیازاتی شده باشد. جنبشی که به نیروی مبارزه توده های خود متکی است به نیروی این قدرت مادی به پای مذاکره می رود و چیزی برای پنهان کردن از آن ندارد. مذاکره کنندگان آن نمایندگی روشن از سوی جنبششان دارند، در برابر آن جوابگو هستند و با اتکا و توجه به نیروی جنبش و توازن قوای موجود پیش می روند و پس می نشینند. مذاکراتشان علنی است و همه عاملین و فعالین این مبارزه می دانند که آنها چه می گیرند، چه اندازه پیش می روند و کجا و چرا متوقف می شوند. از این راه است که مناسبات توده ها و فعالین جنبش شفاف می شود، راهی که در شرایط اختناق هم می شود و هم باید طی کرد. حال از این قواعد و احکام جهانشمول مبارزاتی نتیجه گرفتن که باید به نام عشق به "دگر اندیشی" با دولت ها گفتگو و نشست و برخاست کرد یا افراد خود گماشته ای به نام یک جنبش و به حساب آن به چک و چانه زنی با رژیمی چون جمهوری اسلامی بنشینند در بهترین حالت یک خلط مبحث بزرگ و در معمول ترین حالت توجیه فرهنگ زد و بند است. به حکم همین واقعیت در "گفتگو ها و رایزنی" های ماموران خود گماشته یا منصوب شده از جانب سران این جنبش "افقی بی سر" کمپین هم راهی دیگری ندارند جز این که خواست هایشان را در پشت درهای بسته و با تنها حربه ای که دارند پیش برند یعنی با اظهار نگرانی و دلسوزی برای نظام، چانه زنی های استمداد گرایانه با این جناح و آن جناح، دیدن دم این حجت الاسلام و آن آیت الله (و احياناً تلاش برای جلب حمایت در مقابل کسب رای در انتخابات؟).

کمپین یک لابی بزرگ؟

دقت در موازین و سازمان لابی گری مدرن نشان می دهد که کمپین یک میلیون امضا از بسیاری جهات شباهت با یک حرکت لابی گری عقلانی وسیع با ساز و کارهای برنامه شده و سازمان یافته دارد.

روشن است که لابیینگ یعنی تلاش برای اعمال نفوذ بر مقامات و مصادر امور (ارگانهای تصمیم گیرند یا احزابی

بپردازند. در این کشورها ان جی او ها می توانند لابی گری خود را با ایجاد آکسیون های پر سر و صدا و بسیج رسانه ها و تاثیر بر افکار عمومی پیش برند. تا کنون لابی هائی (مثلا در مورد محیط زیست) به این شکل با موفقیت پیش برده شده اند. اتکا به طرح های درازمدت و آکسیون های موثر کوتاه مدت مبنی بر تحریک وجدان عمومی امکان این را ایجاد می کند که سازماندهان آنها در بازی های سیاسی به حساب گرفته شوند؛ و اعلام مواضع آنها، امضا جمع کردن های آنها، و مجموعه فعالیت هائی که سازمان می دهند بر نهاد های تصمیم گیری تاثیر گذار باشد.

عملیات لابی گران کمپین را در پرتو اساسی ترین نکات لابیینگ مدرن (28) می توان ارزیابی کرد. نگاهی به ساختمان و شیوه کار کمپین نشان می دهد که این حرکت از بسیاری جهات از جنس این لابی گری است. مثلا متحدین بالفعل و بالقوه آن روشن اند، مبتکرین این جنبش که مدت زمان زیادی به فعالیت در درون خود و در چارچوب بسته لابیینگ مخفی («لابیینگ مخفی» در کشورهای غربی و خصوصا امریکا پدیده شناخته شده ای است و همین هم هست که از نظر افکار عمومی مذموم است، چرا که در عمل یعنی وکلای کمپانی ها سیل نمایندگان را چرب می کنند تا قوانینی را به نفع آنها دستکاری کنند) مشغول بودند با ایجاد کمپین از «این ساید» به «آوت ساید» نقل مکان کردند تا «جامعه مدنی» را درگیر کار خود کنند. از آن جا که ان جی او ها در موقعیتی ضعیف تر از آن قرار دارند که به عنوان مبدا حرکت بسوی جامعه مدنی قرار گیرند خود مستقیما به سراغ این جامعه مدنی و برخوردهای «فیس تو فیس» (چهره به چهره) رفتند. شکل شبکه ای حرکت آن هم با شکل مطلوب لابیینگ خوانائی دارد. و مهم تر از همه خط مشی شان در قبال موضوع لابی گری شان یعنی جمهوری اسلامی سازنده است. و همه پیام هائی که خطاب به آن می سازد این موضع سازنده را در خود منعکس می کنند.

خلاصه این که کمپین در بیشتر جهات شکل و شمایل یک حرکت لابیستی استاندارد را دارد با این همه در یک نکته بسیار اساسی با آن قرابت ندارد: این که حتی لابیست هم باید از یک نمایندگی روشن برای تعیین حدود مانور خود در بده

بستان هایش برخوردار باشد. (در اروپا رایج ترین "بده" تضمین تعبیه رای در انتخابات برای آن حزب یا گروهی است که به خواست های لابی گر پاسخ مثبت می دهد. در آمریکا لابی گری از رای دادن و رای جمع کردن فراتر می رود و مستقیما به تغذیه مالی احزاب می رسد). در چارچوب کمپین یک میلیون امضا آنهایی که نقش لابی گری بر عهده دارند و به نیابت از سوی این حرکت به "رایزنی" اشتغال دارند نمایندگی آیا چک سفید از سوی کنشگران نشان گرفته اند؟ ایشان امتیازات مفروضی را که در چارچوب خواست هایشان می خواهند بگیرند با چه عوضی تاخت می زنند و جنبششان را به دادن چه تعهداتی مقید می کنند؟ در این گفتگوهای سری چه می گذرد؟ نتیجه آن چیست؟ به فعالین و کنشگران جوانی که وارد میدان عمل شده اند چه توصیه ای می کند؟ (مثلا در جریان انتخابات برای دست یابی به خواست های کمپین بهتر است در حوزه هائی که امکان رقابت میان نامزدهای نمایندگی وجود دارد به فلان نامزد که با او قول و قرار گذاشته شده و امکان دفاع از خواست های کمپین را دارد رای دهند؟)

از آنجا که از قرار چانه زنی و لابی گری داوطلبانه است و "هر کس خواست می کند و هر کس نخواست نمی کند" آیا آنهایی که داوطلب لابی گری می شوند از قول شخص خودشان به "رایزنی" با مقامات مسئول و غیر مسئول رژیم می نشینند؟ بلاخره کسی در این میان نیست که بپرسد خط مشی اینها، حدود و ثغور این ها، سازش ها و "بده های" آنها را کی تعیین کرده؟ آیا کنشگران این کمپین چشم بسته به "نمایندگان" خود برگزیده (شناخته شده و یا در سایه) که داوطلب لابی گری می شوند، اختیار داده اند که به نام آنها وارد کدام معامله شوند؟ این است آن دموکراسی پایه ای که در "ساختار افقی و بی سر" این کمپین وعده داده می شود؟ آنانی که سر نخ های حرکت را در دست دارند (یک یا سی یا چهل نفر تفاوتی نمی کند) هر کار خواستند در لابی گری خود می کنند و هر قرار و مداری که لازم و درست تشخیص دادند به عمل می آورند بدون این که دیگران حتی در جریان گفتگو هائی که رد و بدل می شوند قرار گیرند؛ و این در قاموس بنیان گذاران کمپین شفافیت نام دارد.

ایشان به کسانی که مایل به "رایزنی" با مقامات نیستند یا آنرا مفید نمی دانند می گویند اگر دوست ندارید با مراجع سنتی قدرت خوش و بش کنید، اگر از درک فواید لابی بازی با این ها عاجزید اشکالی ندارد، سر جایان بمانید و به ما کولی بدهید تا ما از دیوار فقه پویا بالا برویم، از باب احکام ثانویه وارد شویم، و "بستر سازی" کنیم. این عین دموکراسی ست! هرکس خواست بکند و هر کس نخواست نکند!

اما دست اندرکاران کمپین و لابی کنندگان می دانند که همان واقعیتی که نارضائی "افکار عمومی" از حکومت را، به سبک رژیم های پارلمانی، به عامل تاثیر گذار بدل نمی کند، یعنی همان عدم وجود انتخابات رقابتی، هر گونه لابی گری موثری که بر مبنای بده بستان هائی در این جهت استوار باشد را نیز بی معنا می کند. به این ترتیب در غیاب شرایطی که در آن لابی بتواند امتیازاتی از قبیل قول رای بدهد، یک نوع امتیاز باقی می ماند و آن داشتن موضع سازنده نسبت به موضوع لابی یعنی قدرت حاکم است. باید تبلیغات خود را به نحوی تنظیم کرد که نه تنها سر ناسازگاری با رژیم نداشته باشد بلکه در جهت تقویت آن قرار گیرد. باید وانمود شود که حکومت موجود ظرفیت های لازم برای برآورده کردن نیازهای مادی و معنوی زنان را دارد و فقط باید با تاکتیک مناسب جهت تقویت این ظرفیت ها تلاش کرد. برای همین هم نشست و برخاست های چاکر منشانه فردی با مقامات و "مسئولان" که سابقا یواشکی انجام می گرفت امروز با سرافرازی و به نمایندگی از سوی کمپین صورت می گیرد: "در حالی که برای پیشبرد اهداف کمپین و تضمین این که اصلاحات قانونی جامع باشند، نیاز به ترویج و لابی بیشتر است اما کمپین در جهت ترویج بحث آزادانه در مورد حقوق زنان در سطح گروههای سیاسی و صاحبان قدرت، به شکل یک نیروی کاتالیزور عمل کرده است. البته ظهور این بحث را می توان نتیجه ی تلاش گروه وسیعی از مدافعان حقوق زنان اعم از دولتی، محافظه کار، اصلاح طلب یا غیردولتی دانست. اما بر خلاف گذشته که حقوق زنان موضوع بحثهای خصوصی و لابی های خصوصی بود- و اغلب زنان برای ایجاد تغییر در وضعیت حقوقی خود وارد گفتگو با آقایان می شدند- "... برای مثال، اخیرا زنان اصولگرا در ملاقاتی با

توصیفی که از مثنی کمپین در این نقل قول آمده است قابل بررسی ست: "خوشبختانه ساختار نامتمرکز کمپین به اعضا اجازه داده است با توجه به درک خود از آنچه باید انجام گیرد، عمل کنند و همچنان در چهارچوب کمپین که مرزهای آن توسط بیانیه مشخص شده است، باقی بمانند. به همین خاطر، عده ای فاصله ی خود با ساختارهای سنتی قدرت را حفظ کرده اند، درحالی که دیگران فعالانه برای کسب حمایت احزاب و گروههای سیاسی و روحانیان، به لابی پرداخته اند." (29)

این تجلی "راه حل های مشخص و متعددی" که کمپین وعده آنرا داده است یکی دیگر از شاهکارهای سیاست بازی پیش برندگان این حرکت "غیر متمرکز" است که در اصل چهره های شناخته شده آن از گرد راه نرسیده اند و آموزندگان بی توشه طریق "تلاش گری" نیستند، و معنای "حفظ فاصله با ساختارهای سنتی قدرت" را خوب می دانند. چرا که خود از راه طولانی و "پردستاورد" محارمت با اصلاح گران دو خرداد و مراجعی از قدرت می آیند:

این کار لابی گری تنها یک فرق با همان کاری که زنان اصلاح طلب مجلس ششم می کردند دارد. و آن هم همین "یک میلیون امضا" است، یعنی مثلا فشار "افکار عمومی" که همانگونه که در ابتدای مطلب گفته شد حجاریان همیشه این راه را توصیه می کرد، ولی در زمان خاتمی خط او پیش نرفت و احدی از یاران او نخواست که فشار از پائین گذاشته شود تا خاتمی از بالا چانه زنی کند. به همین دلیل هم هست که تا امروز حجاریان می تواند ادعا کند که به استراتژی او در دوران خاتمی عمل نشده و بنابراین هنوز شانس پیروزی دارد.

به هر رو بخش اعظم عمر کنش گرانه این بانوان بسیار نخبه به "لابی گری" با جنبش اصلاحات، زمانی که در قدرت بود، گذشته و امروز که با دست خالی و سفره تهی برگشته اند تازه فهمیده اند دنیا دست کی ست و از این تجربه پر خاطره آموخته اند که باید یک سر به سوی دارندگان واقعی قدرت بروند. به عباى آیات عظام چنگ زنند، به بارگاه فقهای نو اندیش و کهنه اندیش مشرف شوند و دم محافظه کاران و اصول گرایان را ببینند و به مجلس تشخیص مصلحت نظام دخیل ببندند.

و دست آخر به عنوان یک نمونه از موضع سازنده گوش کنیم به اظهارات یکی از کمپین گران سرشناس که ضمن ابراز تاسف و گلایه از این که نظام منافع خودش را نمی شناسد به او درباره امکان بروز طغیان های اجتماعی و تغییرات رادیکال هشدار می دهد، و در مقابل آن به کمپین مسئولیت سنگین بقای نظام را تفویض می کند: "اکنون می بینیم که زنانی با هدفی مشخص و شفاف از شروع به کار کمپین، بخش بزرگی از وظیفه نظام را به عهده گرفته اند و" ضمن پذیرش حکومت، قانون اساسی و ارکان نظام" با رویکرد اصلاحی، خواست عمومی تغییر قوانین را به طور صلح آمیز تبدیل به گفتار مشترك و جزء اولویتهای زنان کرده اند؛ " در صورت عدم وجود حرکت هایی چون کمپین این امکان وجود دارد که نارضایتی عمومی نه تنها از قوانین، بلکه از کل نظام به وجود بیاید و به دنبال آن به آشوب های اجتماعی و بی نظمی و بی ثباتی کشیده شده و فاصله زمانی تا اغتشاش اجتماعی کم شود؛ چه بسا که هم اکنون نیز روند برخوردها با فعالان این پیش آمدهای ناخوشایند را سرعت ببخشند. در عوض برخورد متقابل بخشهایی از نظام با فعالان زنان، قهری، سرکوبگر و بسیار غیر هوشمندانه بوده است." (32)

با این فاکت ها می شود ادعای خانم خراسانی را در مورد این که اوج شاهکار کمپین یک میلیون امضا این بود که "راه سومی" در کنار دو راه پیشین یعنی "اصلاح گری درون حکومتی و انقلابی گری برون حکومتی" (33) بترشد مورد ارزیابی قرار داد و فهمید که این راه سوم، البته به شکل ساختار شکنانه ای، علی البدل راه اول است.

سیستم لابی گری غربی پایه ای در سیستم سیاسی حاکم بر ایران ندارد و به همین دلیل بی معنی ست، اما ماجرا به بی فایده بودن ختم نمی شود. مسئله این است که در غیاب اهرم های سیاسی امر لابی گری دوستان ما به نمایش کثیف آستان بوسی این نظام ختم می شود و از کنشگران سرشناس ما، از کسانی که به هر رو هم و غم زندگی خود را تغییر بعضی قوانین تبعیض آمیز قرار داده اند، مشاوران بی جیره و مواجب جمهوری اسلامی می سازد. این سرنوشت غم انگیز که هیچ گشایشی در آن هویدا نیست، تنها به آلوده شدن چندین چهره محدود نمی ماند. ایشان این را به راه و رسم

رفسنجانی، رییس جمهور سابق ایران و رییس فعلی مجمع تشخیص مصلحت نظام، خواستار تغییر قوانین موجود شده اند و برای مثال تقاضای برابری دبه ی زنان و مردان را مطرح کرده اند. رفسنجانی در اظهاراتی غیرمنتظره از مجلس خواسته است که به این موضوع رسیدگی کنند اما همچنین تهدید کرده است که اگر نمایندگان مجلس به طریقه ای مناسب به موضوع نپردازند، خود مجمع تشخیص مصلحت نظام این مساله را در دستور کار قرار خواهد داد. آیت اله خامنه ای نیز اخیرا در ملاقات با زنان اصولگرا به مناسبت تولد حضرت فاطمه(س) دختر پیامبر، بیان داشته است که تفسیر فعلی از شرع، به شکلی که در قوانین ایران وجود دارد، حرف آخر را نمی زند و فقهای باید این اختلافات را مورد بررسی قرار دهند. در حالی که بیشتر حقوق زنان در خفا مورد بحث قرار می گرفت، ظهور این بحثهای عمومی نشانگر تغییر جهت در گفتار حقوق زنان است، ... این اظهارات علنی را می توان دستاورد تلاش های فعالان در کمپین یک میلیون امضا و به طور کلی تمام زنانی که در این حوزه فعالیت می کنند، دانست." (30)

در زمانی که موج سرکوب همین رژیم بر سر دانشجویان و کارگران فرو می آمد، ایشان افتخارشان این بود که با افرادی که در جایگاههای مناسبی در قدرت قرار دارند مشغول چک و چانه زدن هستند ... فقط از پیشرفت کند این کار نگران بودند که ممکن است جنبش را دچار دشواری های جبران ناپذیر کند: "در حالی که بحث در مورد حقوق زنان به خصوص در میان دولتی ها و حاکمیت بسیار مهم است و دستاوردی است که تمامی فعالان حقوق زنان می توانند به آن افتخار کنند اما موضوع چگونگی تغییر قوانین و لزوم تطبیق قوانین با نیازهای واقعی زنان در پرده ای از ابهام قرار دارد. در حالی که اعضای کمپین ملاقاتهایی را با زنان محافظه کار و اصلاح طلب درون حاکمیت و برخی فقهای دینی ترتیب داده اند و در تلاش برای برگزاری نشستهایی با آیات عظام هستند، تلاش و ترویج بیشتری بایستی در این جهات انجام گیرد، بخصوص برای برقراری ارتباط با بخشهای محافظه کارتر، مثلا قانون گزاران، قضات و مسئولان قوه قضایی. ... بنابراین فعالیتهای لابی در جهت تاثیرگذاری بر فرآیند اصلاحات قانونی باید بیش از گذشته در دستور کار اعضای کمپین و فعالان حقوق زنان قرار گیرد."

آن پیوسته اند، به این لجن زار می کشند. فراتر از همه طیف مبتکر کمپین چنین روشی را به راه کاری عادی و پیش پا افتاده در جنبش زنان مبدل می کند، و سنت تکیه زنی به بالادستان را بعنوان راه و رسم طبیعی در این جنبش رواج میدهد.

یک حرکت اجتماعی در جنبش زنان ایران (که به آموزشگاه نیروهای جوان و مبارز مبدل شده است) تبدیل می کنند؛ و تمامی پیکر آن را، چه آنهایی که خود را در این پراتیک می شناسند و چه آنهایی که تنها برای انجام یک کار جمعی برای امر برابری زن و بویژه به شوق تماس نزدیک با مردم به

بجای نتیجه گیری

در همه سوراخ سنبه های تمامیت قدرت حاکم به جستجو مشغول است، و خود می پندارد (یا می نمایاند) که این تاکتیک زیرکانه ای است که با دست و پا کردن پشت جبهه ای در قدرت برای برابری حقوق زنان بستر سازی یا ابزار سازی کند. این باور هنوز همانقدر شعله ور است که در زمان اصلاحات بود، فقط دیگر روی اصلاح گران درونی حساب نمی شود و بار آن بر دوش جنبش اجتماعی می افتد تا حکومت گرانش را به شکل نمادین "غیرخشونت گرای زنانه" و با درک بهتر از اصول و فروع دین به این قانع کند که دست از بدکردارپهانشان بردارند.

نخبگان گرامی، در چارچوب همین رژیم، فرصتهای زیادی برای اصلاحات شما موجود است. علاوه بر دیه و شهادت و حجاب زنان مسیحی می شود سن حضانت و تکلیف قانونی دختر را کمی بالا برد، محدوده مجاز طلاق را برای زن کمی گستراند (و این به خاطر لابی های بانوان کنشگر ما نیست که در جای خود دیدیم که چه اندازه فاقد پایه است). مسئله این است که علیرغم بهبودهای مفروض در زندگی روزمره بخشی از زنان، این نوع "کسب حقوق" با سیاستی که بر پیش برد آنها ناظر است، به قیمت یک عقب گرد بزرگ سیاسی، فرهنگی و اجتماعی صورت می گیرد؛ چرا که با اشاعه این روایت که با کمک مقدسات و اتکا به مصادر قدرت و خرید کرامات آن، به شرط زرنگی نخبگان می شود مشکلات زنان (و دسته های بزرگ مردم) را حل کرد، سنت تکیه زدن به بالا دستان را آنهم با آویختن به ابزارهای تحمیق فرهنگی در میان ستم دیدگان رواج می دهد. چنین مشی ای را که می پذیرد جنبش زنان با توسل به

در شرایطی که جنبش های اجتماعی کارگری و دانشجویی با مبارزات پیشرونده و به نیروی خود هم دستاوردهای مادی دارند و هم نظم سرمایه داری را به مبارزه می طلبند و افق اجتماعی نوینی بروی جامعه می گشایند، در حالی که بخش بزرگی از جامعه بویژه زنان و مردان جوان عاصی از مناسبات حاکم به تغییرات اساسی در آینده خود همراه با کوتاه کردن دست دخالت گر دین و سنت از زندگی عمومی و خصوصی شان می اندیشند، حرکتی در میان زنان میدان دار شده تا با اشاعه "برابری" و آزادی های شکسته و نسبیتی و استخراج سیاست های عملی و "موقعیت گرایانه" از آن، با توسل به آئین و مقدسات و دست به دامان قدرت سیاسی حاکم شدن، اصلاحاتی را در بعضی از تبعیضات قانونی رایج برای زنان جستجو کند. حرکتی که می خواهد در عین حال "استعدادهای دموکراتیک" این نظام را با پند و اندرز دادن و یا آگاه کردن به شر خود شکوفا نماید، و آن را از طریق قانون یا گفتمان اصلاح کند تا دست از ستم و تبعیض بر دارد؛ حرکتی که کوشش می کند توجه توده های مردم به حقوق خود را در همین راستا جلب کند.

این ندا را آیا پیش از این هم نشنیده ایم؟ یکی از "موفقیت های" دوم خرداد و اصلاح گران درون رژیمی آیا این نبود که همین فمینیستهای بنیان گذار کمپین را به دنبال کردن مدل استحاله سیستم حکومتی قانع کند؟ این بار اول نیست که این فمینیست های ما دنبال یارگیری در رژیم هستند. "پراگماتیسم" گرایش "اصلاحات آرام آرام" که به بهانه استفاده از فرصت های پیش آمده در تاریخ به اصلاح طلبان آویخته بود اکنون با توسل به همان تاکتیک ها به شکل فعالی

هر نافرهنگی به نام برابری های "ساخت شکن شده" عامل ثبات ارتجاع فرهنگی، اجتماعی و سیاسی گردد، هر قدر فریاد برابری برابری سر دهد چگونه می توان حق طلبانه دانست؟ این مشی نه تنها حق طلبانه نیست بلکه به عبارت سنگین تری محکوم می شود چون در جایی مانور می دهد که جنبش های اجتماعی اش به همت و نیروی خود در حال پیشروی اند و جوانانش تشنه نرم های برتر فرهنگی اند. چنین است که هیچ خواست حقوقی یا حتی رفاهی که به بهای تحکیم انقیاد سیاسی و فرهنگی شهروندان و تحکیم بنیاد ستم های بزرگ و کوچک تامین شود قابل پذیرش نیست.

کمپین گران ما اصرار دارند که بگویند این چپ ها هستند که فقط شعار می دهند و هر مبارزه ای برای بهبود گذران روزمره را رد می کنند. و آنها را به " آرمان های رادیکال در اندیشه، و شعارهای آتشین در کلام، چپ فرهنگی، منزه طلبی، انقلاب ... " (34) متهم می کنند. به آنها باید گفت شکی نیست که چپ هائی موجودند که مشمول بعضی از این گزاره ها می شوند، اما در درجه اول این ها هیچ یک از اعمال شما را توجیه نمی کند و در درجه بعد، همانطور که در فصل های پیش گفته شد، اگر سرتان را کمی بچرخانید و به دور و بر خود در جامعه نگاه کنید، دیگرانی را ملاحظه خواهید کرد که رفتار و کردار و عمل اجتماعیشان برای اتهامات بالا رو سیاهی خواهد گذاشت، پراتیکی را خواهید دید که هیچ قرابتی با چپ غیر اجتماعی ندارد و خواهان رفرم (اصلاح به معنای وارد کردن بهبود در زندگی روزمره) است، اما میان رفرم مورد نظر او و رفرمیسم یا اصلاح گرایی شما تفاوت از زمین تا آسمان است.

هیچ آدم عاقل و بی غرض و مرضی با ایجاد بهبود در زندگی روزمره توده ها مخالفت نمی کند؛ حتی امروز از زبان هیچ "چپ" مالیخولیائی هم نمی شنوید که خواهان سختی معیشت، تبعیض و نابرابری باشد تا آن لحظه تغییر بزرگ (انقلاب) زود تر فرا رسد. چپی که پایش روی زمین است رفرم را نه تنها برای سهل تر شدن زندگی توده های مردم می خواهند بلکه آنرا برای پیشروی در مبارزه علیه نابرابری ها ضروری می داند. به همین دلیل هم، به عنوان

مثال، مبارزه اقتصادی در مبارزه عمومی طبقه کارگر نقش و جایگاه بزرگی دارد. اگر به اطراف خود نگاه کنید این نوع مبارزه را به کرات در جنبش کارگری ایران می بینید. در واقع امر "نا فهمی" از آن جا موجود است که این چپ ها، که در میان طبقه کارگر وجود دارند، مبارزه برای رفرم را به نیروی خود عملی می دانند و تنها با تکیه بر آن پیش می روند؛ در حالی که مبارزه برای رفرم برایشان یک مبارزه دائمی ست و هر دستاورد یا پیروزی در این زمینه پله ای ست که آن ها را بسوی اهداف بزرگ تر پیش میراند: تکیه به نیروی خود، به این معناست که آنها دوستان و دشمنان خود را می شناسند و به همین نام با آنها طرف می شوند، بدنبال "نمادسازی" مشترکی با حریفان نیستند؛ که آنها بروی هیچ چیز مثبت از سوی رژیم یا سرمایه دارانی که مشغول استثمار آنها هستند حساب نمی کنند، با آنها پیمان مودت نمی بندند، با آنها لابی نمی کنند، از آنها اجازه مبارزه نمی گیرند، از آنها امتیاز نمی خواهند و حق حساب نمی گیرند، و به سادگی با اتکا به نیروی خود به دنبال حق و حقوقشان هستند. این مشی نه تنها در مورد رژیم و صاحبکاران بلکه در مورد هر دستی که بسویشان دراز می شود جاری ست. مثلا به همان شکل که می دانند چرا نباید به دسته اول تکیه کنند، به دست های دیگری هم که بسوی آنها دراز می شود برخورد می کنند. اگر یک مرکز همبستگی آمریکائی هم بسویشان آمد و دست یاری دراز کرد، بجای ساختن «دستگاه سمبولیکی از بدیل های مشترک» با آنان به سراغ دستگاهی تحلیلی می روند که به آنها می گوید که پشت سر این تلاشها و دست ها «ساختارهای» تاریخی، سیاسی، ... و برنامه ریزی های استراتژیک قرار دارند که موجب می شوند این یارانه ها آن دست ها را به سودهایی برساند که نتیجه اش زیان عمومی برای کارگران و هم طبقه ای ها و هم سرنوشتان آنهاست.

تبدیل هر پیروزی به پله ای برای پیش روی هم معنایش این است که دستاوردهای کوچک و روزمره آنها چشم اندازی «کلان» در مقابل خود دارد. و این در روند پیشروی پیروزیهای کوچک روزمره است که تغییرات کلان و ساختاری نشسته است به شرطی که این گذار را باز هم آن

اجتماعی خود که به ناگزیر رو در روی بنیان های سیاسی و اقتصادی موجود قرار می گیرد و چاره ای جز دگرگون کردن شان نخواهد داشت.

زیر نویس ها:

1. از میان این نقدها نگاه کنید بویژه به مقاله احمد شفاقی، *استراتژی جنبش زنان و مطالبات اقتصادی*، در همین شماره بارو.

2. سایت تغییر برای برابری، و سایت مدرسه فمینیستی که به دنبال اختلافاتی بر سر سازمان یابی کمپین در انشفاق از سایت تغییر برای برابری وجود آمد.

3. دانشجویان سوسیالیست دانشگاههای ایران، *بیانیه دانشجویان سوسیالیست پیرامون 8 مارس 2009*، 15 اسفند 1387، سایت دانشجویان سوسیالیست دانشگاههای ایران؛ *رهائی زنان ایران (رزا)*، *استراتژی عملی سوسیالیستی جنبش زنان*، 8 مارس 2009، وبلاگ رزا (رهائی زنان ایران).

4. سعید حجاریان، *زنده باد اصلاحات*، 10 اسفند 1387، وبلاگ شیز (وبلاگ تحلیل مسائل انتخاباتی).

5. نوشین احمدی خراسانی، *"نوبنیادگرایی"*، *انتخابات ریاست جمهوری و جنبش زنان*، 29 شهریور 1387، مدرسه فمینیستی. نویسنده در بخشی از این مقاله به محفل از اصلاح طلبان که به شکلی غیر مستقیم از فعالین جنبش زنان دعوت می کند که به نفع اصلاح طلبان وارد مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری دوره دهم شوند، پاسخ می گوید و نشان می دهد که چگونه متحدین سابق اصلاح گرایان حکومتی در جنبش زنان دیگر نیازی به همین اصلاح گرایان ندارند.

6. دو سند در مورد قوانینی که کمپین خواستار تغییر آنهاست «بیانیه یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض آمیز» و جزوه حقوقی «تاثیر قوانین بر زندگی زنان» می باشند. سند سوم «طرح کمپین یک میلیون امضا» است. سایت تغییر برای برابری.

7. نوشین احمدی خراسانی، *تحول در استراتژی و انعطاف در نظریه*، 8 می 2005، سایت جمهوری. ایشان البته در آن هنگام یعنی زمان برپائی رفرا ندیم برای تغییر قانون اساسی، که اوضاع منطقه و کشور را متحول می دید حرکت یک میلی متری و بطئی در جنبش زنان را جوابگوی موقعیت نمی شناخت و کارهای بزرگتری را ضروری می دانست.

8. شادی صدر در مقاله خود، *باز هم دیه، باز هم زنان مساوی مردان؟!، 18 تیر 1386*، سایت روز آنلاین، توضیحاتی در مورد نقش جزائی دیه، قوانین قصاص اسلامی و خواست برابری در دیه می دهد که خواندنی ست.

9. نوشین احمدی خراسانی، *تحول در استراتژی و انعطاف در نظریه*، 8 می 2005، سایت جمهوری. ایشان، همانطور که در زیرنویس 7 گفته شد، در هنگام برپائی رفرا ندیم برای تغییر در قانون اساسی به دلیل این که موقعیت منطقه و کشور را بحرانی می دانست و امور بزرگتری را مد نظر داشت، منتقد ماست خوردن جنبش زنان (به مثابه همان حرکت یک میلی متری) هم بود.

10. نوشین احمدی خراسانی، *نوبنیادگرایی، انتخابات ریاست جمهوری و جنبش زنان*، 29 شهریور 1387، مدرسه فمینیستی.

دستگاه تحلیلی به سازمان در آورد که قادر به «شناخت» «جهان» در ابعاد و زوایای «گوناگونش» باشد (چیزی که شما گاه نام ایدئولوژی بر آن می گذارید تا بعد بگوئید که حذف کننده است (35)). به این پروسه می گویند انقلاب. انقلاب یا آن گسستی که شما آنرا «گسست کامل از نظم نمادین مستقر» می دانید و از آنجا که آنرا "پذیرش نظام تمامیت خواه دیگری" می شمارید دوستش ندارید، یک «لحظه بزرگ» نیست، یک شبهه واقع نمی شود. انقلاب یک روند است، در پیوستگی مبارزات کوچک و بزرگ انجام می شود که نه جمع جبری این مبارزات است و نه یک «تحول اصلاح گرایانه» در دستگاه قدرت حاکم، بلکه در امتداد مبارزات اجتماعی ست که نظم موجود را در «تمام» وجوه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دگرگون و متحول می کند.

چیزی شبیه به روش هائی که به آن اشاره شد در جنبش اجتماعی زنان هم قابل انجام است. جنبشی که برای بهبود زندگی روزمره اش در همه وجوه مبارزه می کند (که در درجه اول رفاهی و اقتصادی ست، اما از وجوه دیگر نیز غافل نمی ماند). چون این بهبود برای او در جهان «نمادین و کلامی» صورت نمی گیرند، به «نیروی» خودش، به هم یاری و ابتکارات خودش متکی ست؛ صف دوستان و نادوستانش را از هم تمیز می دهد، و بر «همبستگی» دوستان و هم طبقگانش حساب می کند، در جستجوی «توافق عمومی» با ستمگرانش نیست. هر دستاوردش را اندوخته دستاوردهای آینده می کند چون برابری «واقعی» می خواهد و نه سمبلیک. "منزه طلب" است چون فساد فرهنگی بندی بر پای اوست. چون تغییر شرایط آنی و آتی هر دویش را می خواهد، "آرزوهای" بزرگ دارد و شرایط متعالی می خواهد، حرکت خود را همراه با همه آنهایی می داند که در راه این «دگرگونی های بزرگ» و کوچک تلاش می کنند (36). "تکا به همیاری و همبستگی و تعاون در بر آورده کردن خواستها و نیازها از پائین و به ابتکار و خلاقیت خود این توده، و مجبور کردن مراجع قدرت به پذیرش و برسمیت شناختن این اقدامات". (37) این ها همان کاری ست که کمپین نمی کند. این کار بسیج توده ای ست برای سازمان دادن زندگی

خلاصه اهم موازین لابی‌گری ذکر شده در منبع فوق:

1. باید روشن کرد که متحدین بالقوه کیستند، و آنرا با یک برنامه‌ای که ایجاد این ائتلاف را مد نظر دارد تعقیب کرد. لابی‌نگ برای اعمال نفوذ باید آکتورهای جامعه مدنی را وسیعاً در کار دخالت دهد و از تکنیک‌های معروف به "فیس تو فیس" (چهره به چهره) استفاده می‌کند، و آنچه را که ظرف سر و صدا نامیده می‌شود یعنی رسانه‌ها (و تینک تانک‌ها) را بکار می‌گیرد. در لابی‌نگ ائتلاف با بعضی از آکتورهای جامعه مدنی که رادیکال هستند غیر سازنده (در رابطه با طرف مورد لابی یعنی مراجع قدرت) تلقی می‌شود. لابی‌گر تنها در نقش آگاه‌کننده ظاهر نمی‌شود بلکه باید عامل نفوذ باشد. و در تکنیک‌های لابی‌گری می‌آموزند که چگونه لابی‌گر باید به بازی گرفتن حساسیت‌های گوناگون، تعیین و ابداع پیام‌ها و راه حل‌هایی تأثیرگذار بر مراکز که موضوع لابی‌گری هستند (مراجع قدرت) توانا باشد. در لابی‌نگ از دو تکنیک استفاده می‌کنند: ایجاد کمپین‌های شوک‌آور برای تهییج وجدان عمومی که در کوتاه مدت موثر است و دیگری از نوع تکنیکی متکی بر استدلال‌ات "فنی" که در دراز مدت تأثیر دارد. لابی‌نگ در مرحله‌ای از تیپ «این‌ساید» به «آوت‌ساید» تحول می‌یابد. یعنی از محافل در بسته رو به جامعه می‌رود. از قوانین اصلی لابی‌گری این است که لابیست باید تلاش کند که به عنوان شاکی دیده نشود بلکه رفتار "سازنده" و باز (نسبت به طرف مقابل موضوع کارش یعنی مراجع قدرت) داشته باشد. شبکه ابزار اصلی و مرکزی لابی‌نگ است. که از مخلوطی از روابط رسمی و غیر رسمی ایجاد شده است. یک لابیست موفق باید در عین حال بتواند راه حل‌های پیدا کردن یک سازش‌را ارائه کند و بداند کجا کوتاه بیاید تا به یک توافق برسد. یک نکته بسیار مهم در لابی‌گری این است که این‌جا هم لابیست باید از یک نمایندگی روشن برای تعیین حدود مانور خود برخوردار باشد. طبعاً در لابی‌نگ‌ها اصل بده بستان مقرر است و آن‌چه که باید داد در خارج از زمینه خود مطالبات قرار دارد. در جوامع پارلمانتاریستی (بوئژه در اروپا) رایج‌ترین بده تضمین تعبیه رای در انتخابات برای آن حزب یا گروهی است که به خواست‌های لابی‌گر پاسخ مثبت می‌دهد. در آمریکا لابی‌گری از رای دادن و رای جمع کردن فراتر می‌رود و مستقیماً به تغذیه مالی احزاب می‌رسد. منابع مالی روشن دارد.

29. سوسن طهماسبی، *توانمندسازی زنان ایرانی از طریق کمپین یک میلیون امضا*، 28 شهریور 1386، سایت تغییر برای برابری.

30. همانجا

31. همانجا

32. پرستو الهیاری، *به کجا چنین شتابان*، 7 دی 1386، سایت تغییر برای برابری.

33. نوشین احمدی خراسانی، *"نوبنیادگرایی"*، *انتخابات ریاست جمهوری و جنبش زنان*، 29 شهریور 1387، مدرسه فمینیستی.

34. کاوه مظفری، *در آستانه سومین سال تاریخ ما*، 5 شهریور 1387، سایت مدرسه فمینیستی.

35. نوشین احمدی خراسانی، *پایان جنگ صلیبی «سمیل‌ها» در جنبش‌های اصلاح‌گرا*، 16 شهریور 1387، سایت مدرسه فمینیستی.

36. *پیش بسوی افقی نو*، اطلاعیه اتحاد سوسیالیستی کارگری به مناسبت 8 مارس، مارس 2006، سایت اتحاد سوسیالیستی کارگری.

37. *درباره جنبش زنان در ایران*، اطلاعیه اتحاد سوسیالیستی کارگری به مناسبت 8 مارس، مارس 2004، سایت اتحاد سوسیالیستی کارگری.

11. سند "تأثیر قوانین بر زندگی زنان" (یکی از سه سند اصلی کمپین) 13 شهریور 1385، سایت تغییر برای برابری.

12. شادی صدر، *چرا جنبش زنان به مسئله حجاب نزدیک نمی‌شود؟* 25 بهمن 1386، سایت اخبار روز.

13. *جلوه جواهری، یک سال با کمپین: آموخته‌های از چرخش در ساختار افقی*، 5 شهریور 1386، سایت تغییر برای برابری.

14. خانم ناهید مطیعی، فعال جنبش زنان و جامعه‌شناسی که از زاویه پسامردن به جنبش‌های اجتماعی می‌نگرد به این مسئله در سخنرانی خود، *جنبش‌های اجتماعی، جنبش زنان: مفاهیم و نظریه‌ها*، 6 آذر 1385، سایت انجمن جامعه‌شناسی ایران، اشاره می‌کند.

15. احمد شفاقی، *استراتژی جنبش زنان و مطالبات اقتصادی*، در همین شماره بارو؛ سهراب صبح، *زمانی برای خیزش اردوگاه کار*، نشریه به پیش! شماره 39، 11 فروردین 1388 (31 مارس 2009)، سایت اتحاد سوسیالیستی کارگری.

16. سخنرانی فریبا داودی مهاجر، *زمینه‌های پیدایش و ویژگیهای کمپین یک میلیون امضا*، 29 بهمن 1387، سایت مدرسه فمینیستی.

17. *جلوه جواهری، یک سال با کمپین: آموخته‌های از چرخش در ساختار افقی*، 5 شهریور 1386، سایت تغییر برای برابری.

18. تنظیم از تارا نجد احمدی، *پشت پرده‌های سکوت*، 8 مرداد 1387، سایت تغییر برای برابری.

19. گفتگو با دکتر شهلا اعزازی، *قوانین ما نسبت به نگرش جامعه عقب‌تر هستند*، 3 تیر 1386، سایت تغییر برای برابری.

20. عفت ماهیاز، *هشت مارس و "جنبش یک میلیون امضا"*، 21 اسفند 1386، سایت تغییر برای برابری.

21. همانجا

22. همانجا

23. پیش برد یک خط مشی اخذ شده از نظام‌های پارلمانی غربی در جمهوری اسلامی ایران مختص به لیبرال‌های جنبش زنان نیست بلکه اساس فعالیت سیاسی جریان لیبرال در اپوزیسیون است. در این مورد نگاه کنید به ایرج آذرین، *اپوزیسیون پارلمانی در رژیم بی‌پارلمان*، نشریه به پیش! شماره 29، 27 اسفند 1386 (17 مارس 2008)، سایت اتحاد سوسیالیستی کارگری.

24. گفتگو با نوشین احمدی خراسانی، *جنبش زنان نیاز به رهبر ندارد*، 23 خرداد 1386، سایت کانون زنان ایرانی.

25. مهر انگیز کار، *ره صد ساله کودک یک ساله*، 7 شهریور 1386، سایت داروگ.

26. هما هود فر و نیلوفر پذیرا، *مبارزه از طریق عریضه‌نویسی و جمع‌آوری امضا*، 4 شهریور 1385، سایت تغییر برای برابری.

27. مهرداد درویش پور، *سکولاریسم چالشی واقع‌گرایانه است*، 10 اردیبهشت 1387، سایت مدرسه فمینیستی.

28. در باره شکل و سازمان این لابی‌گری مدرن و عناصر آن بعنوان نمونه نگاه کنید به:

Stéphane Desselas, *Un lobbying professionnel à visage découvert*, Editions du Palio, 3^e trimestre 2007.

استراتژی جنبش زنان و مطالبات اقتصادی

موقعیت جنبش زنان و کمپین یک میلیون امضا

احمد شقاقی

عمدتاً با مطالبه تغییر قوانین اسلامی گام به جلو برداشت. طی چند سال گذشته این فعالیت شکل انسجام یافته تری به خود گرفت و در قالب کمپین یک میلیون امضاء متبلور شد. اگر تا قبل از شکل گیری کمپین یک میلیون امضاء، صف بندی درونی گرایشات فعالین جنبش زنان آشکار نبود، با شکل گیری کمپین حد اقل یک صف موقعیت و استراتژی خود را مشخص کرد. گرایش لیبرالی که فقط خواهان تغییر بخشی از قوانین ضد زن، آنهم با اتکا به حمایت آبکی چند آیت الله به میدان آمد، قادر نیست مطالبات زنان را در وسعت گسترده و همه جانبه ای نمایندگی نماید. اما در مقابل به دلیل عدم وجود گرایشی که بتواند به تمامی در راستای رهایی زنان گام بردارد، کمپین یک میلیون امضا قادر شد یکه تازی نماید و بخشی از فعالین رادیکال جنبش زنان را تحت تاثیر قرار دهد. اما اگر گرایش سوسیالیستی بخواهد در جنبش زنان جای پای خود را محکم نماید و هم در راستای منافع طبقه کارگر و هم در راستای رهایی واقعی زنان به میدان بیاید، ضروری است نه تنها به نقد همه جانبه از کمپین (گرایش راست و لیبرالی) بپردازد، بلکه باید آلترناتیو و مطالبات مشخص خود را در این مقطع با توجه به شرایط و با توجه به منافع کارگری بطور مشخص بیان نماید. بیش از هر چیز بیان مطالباتی که بر بستر واقعیات وجه مشترک جنبش زنان و جنبش کارگری در این مقطع است، می تواند به انسجام نظری گرایش کارگری زنان کمک نماید. واقعیت این است که مطالبات نظریه پردازان کمپین یک میلیون امضا به ظاهر بخشی از مطالبات عمومی همه زنان در ایران است. ویژگی های حکومت اسلامی جامعه ما باعث گردیده تا ابتدایی ترین حقوق انسانی زنان پایمال گردد و در نتیجه مطالباتی مثل حق حضانت و یا حق طلاق و ارثیه برابر و ... به مطالبات عمومی زنان تبدیل

جنبش زنان در ایران به دلیل وجود حکومت و قوانین اسلامی از یکسو و از سوی دیگر به دلیل فرهنگ مردسالارانه موانع زیادی را پیش روی داشته و دارد و برای پیشروی خود ناچار است در جبهه های متعددی مبارزه نماید. جمهوری اسلامی از همان ابتدای به قدرت رسیدن، تهاجم گسترده ای را به دست آوردهای زنان و حتی حقوق ابتدایی آنان آغاز نمود. حجاب اجباری را به زور چماقداران به کرسی نشاند و البته از باورهای مذهبی مردم نیز حد اکثر بهره را برد. البته با وجود همه این ابزارها مقاومت زنان در سالهای 58 و 59 قابل توجه بود و مانع آن بود که این سیاست ارتجاعی کاملاً حاکم شود. تظاهرات زنان در سال 58 مقاومت بزرگی در این رابطه بود و در واقع رژیم تا سال 60 که تهاجم همه جانبه ای را به کل جامعه آغاز کرد، نتوانست آنطور که می خواست جنبش زنان را به عقب براند. زنان که در جریان انقلاب 57 شرکت گسترده ای داشتند و بخشا از آگاهی سیاسی نسبی برخوردار بودند، در جریان تهاجم سالهای 58 و 59 به راحتی تن به عقب نشینی ندادند و صدای اعتراض آنها به گوش مردم می رسید. اما با شروع جنگ ارتجاعی و در جریان سرکوبهای کم سابقه در تاریخ، در مقطع سال 60 جنبش زنان نیز شدیداً مورد تهاجم قرار گرفت و سرکوب شد. نه تنها حجاب اجباری بلکه دیگر قوانین ضد زن به شکل وسیعی حاکم شدند. طی دو دهه سرکوب، کشتار، سانسور و خفقان شدید، جنبش زنان نیز روزنه ای برای ابراز وجود دوباره نداشت. اما با پیشروی گام به گام مبارزات کارگری و دیگر مبارزات مردم از ابتدای سال 80 جنبش زنان نیز جان گرفت و بار دیگر به میدان آمد. جنبش کارگری با مطالبات اقتصادی، جنبش دانشجویی با مطالبات آزادی خواهی، به میدان آمدند و فعالین جنبش زنان

دوری و جدایشان از جنبش کارگری باید تفسیر گردد و در نتیجه در گیر شدن زنان را در روند مبارزه طبقاتی عملا بی فایده و یا در درجه اهمیت دسته چنم قرار می دهد، استراتژی است که کاملا سمت و سوی لیبرالی دارد که سعی در نادیده گرفتن مطالبات اقتصادی جامعه و بطور مشخص مطالبات اقتصادی زنان دارد. با وجود آنکه تضادهای طبقاتی در جامعه ما بشدت افزایش یافته اند و در این رابطه اکثریت زنان بیش از همه تحت فشار قرار دارند، مسئله ایست که فعالین کمپینی با تمام نیرو سعی در نادیده گرفتن آن داشته و دارند. کمپینی ها سعی دارند با کانالیزه نمودن مبارزات زنان فقط در بعد حقوقی و آنهم بطور کاملا ناقص، از یکسو و از سوی دیگر با طرح استقلال جنبش زنان با تعریف جدایی از جنبش کارگری و روند جاری مبارزه طبقاتی، جنبش زنان را به جنبشی در چارچوب اصلاح طلبی و لیبرالیسم خلاصه نمایند.

استقلال جنبش زنان

استقلال هر جنبشی در جامعه از زاویه نگاه هر گرایش و جریانی در جامعه متفاوت است. آنطور که بسیاری از لیبرالها سعی دارند آنرا تفسیر نمایند، کلمه استقلال مترادف و مساوی با جدایی و دوری از هر جنبش و جریان سیاسی دیگری معنا می یابد، در صورتی که این تفسیر از زاویه واقعیتهای اقتصادی و اجتماعی صحیح نیست. یک جنبش اکتیو در جامعه ضمن حفظ ویژگی ها و اهدافش، نیاز به ارتباط و اتحاد در زمینه منافع مشترک با دیگر جنبشها دارد. این دو مسئله نه تنها در تضاد با هم قرار ندارند، بلکه کاملا مکمل و تقویت کننده یکدیگرند. نمونه بارز آن را در رویکرد جنبش دانشجویی و بطور مشخص دانشجویان سوسیالیست می توان دید. جنبش دانشجویی ضمن فعالیت و مبارزه فعال در راستای اهداف این جنبش که نمود قابل توجهی در جامعه داشته و دارد، سیاست خود را در اتحاد با جنبش کارگری و در نهایت در راستای دگرگونی های اجتماعی قرار داده است. نگاه سکتاریستی که در جنبش دانشجویی عمل می کرد و در حال حاضر در موضع ضعف قرار گرفته- دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب- دیدیم

گردد. در صورتی که بسیاری از این مطالبات در دیگر کشورهای سرمایه داری مدتهای مدیدی است که تحقق یافته و تثبیت شده اند. بر این مبنا گرایش راست و لیبرال زمینه بیشتری برای اتکا به مطالبات عمومی زنان دارد و بر پایه این ماتریال جناح چپ جنبش زنان که از انسجام لازم بر خوردار نمی باشد را بیشتر در موضع ضعف و آشفتگی نظری قرار داده است.

اگر به مطالبات زنان صرفا از دید تبعیض نگریسته شود بعضا با مطالبات انسانی، بشر دوستانه و سوسیالیستی در تناقض می افتد. مثلا در همین جریان یک میلیون امضا خواست دبه برابر مطرح است. که خود دبه چه برابر چه نا برابر از نوع مجازات های عصر حجر است. مثلا انتقاد به اینکه زنان همانند مردان نمی توانند حاکم شرع، دادستان و وزیر این حکومت بشوند به این معنی است که زنان در جامعه ما نمی توانند به اندازه مردان بکشند. ما منتقد وجود بعضی از شغل ها هستیم و صحیح نیست که بعنوان سوسیالیستها خواهان رفع تبعیض در این موارد مشخص شویم. از این نظر باید به مطالبات یک میلیون امضا دقت کرد و آن "حقوق" غیر انسانی که مردان دارند را برای زنان نخواهیم و باید کل این "حقوق" را زیر سؤال ببریم.

برای بسیاری از فعالین سوسیالیست جنبش زنان هنوز پاسخهایی در این مورد که آیا جنبش زنان جنبشی مستقل باید باشد و یا متحد جنبش کارگری حل نشده است. جناح لیبرال کمپینی با طرح مسئله به این شکل که جنبش زنان نباید به هیچ جنبشی وابسته باشد و برای استقلال خود دوری از جنبش کارگری را به اجرا گذاشته و با ویژه نشان دادن مسئله زنان تا درجه ای ورای مبارزه طبقاتی جاری سعی دارد زنان را از شرکت در مبارزه طبقاتی منع نماید و صرفا مبارزه آنان را در کانال مبارزه علیه مردسالاری و قوانین مردسالارانه خلاصه نماید. با طرح این مسئله که ویژگی های جنبش زنان آنها را ورای روابط طبقات قرار می دهد از جانب بسیاری از نظریه پردازان لیبرال و راست در جنبش زنان به شدت تبلیغ می گردد. آنها سعی می کنند با طرح مسئله به این شکل که استقلال جنبش زنان به معنای

مشخص این ضرورتها در رابطه با جنبش زنان، سعی در پیشبرد منافع خود در چارچوب همین مناسبات دارد. این واقعیت که در مورد مطالبات حقوقی زنان در جامعه ما به ظاهر فصل مشترکی بین زنان کارگر و حتی زنان مرفه بالای جامعه وجود دارد (مثل مطالبه لغو حجاب، حق طلاق و...)، اما هیچیک از این اشتراکات نمی تواند جنبش زنان را بی نیاز از اتحاد و ارتباط با دیگر جنبشها قرار دهد. حتی در چارچوب همین مطالبات مشترک نیز حمایت و همراهی با دیگر جنبشها موقعیت جنبش زنان را تقویت می نماید. بنا بر این استقلال هیچ جنبش و جریانی بر اساس اتحاد و اشتراکات با دیگر جنبشها زیر سؤال نمی رود و نگاه کمپینی ها به مسئله استقلال تنها از زاویه محصور ماندن در چارچوب اصلاحات نیم بندی است که هیچ تمایلی به فراتر رفتن زنان از آن ندارند.

مطالبات اقتصادی زنان

جنبش زنان واقعیتی در دل واقعیت بزرگتری، یعنی تضادهای طبقاتی قرار دارد. چه کسی می تواند این واقعیت را نادیده بگیرد که بیکاری، فقر و استثمار شدید معضل اکثریت زنان در جامعه ما است. تنها 17 درصد زنان در جامعه ما شاغل هستند. و این یک واقعیت وحشتناک در مورد موقعیت اکثریت زنان در ایران است. فقر و تنگ دستی میلیونها نفر در ایران را شدیداً تحت فشار قرار داده است که زنان بخش قابل توجهی از آنها هستند. استثمار میلیونها کارگر چگونه ممکن است با موقعیت اکثریت زنان مربوط نباشد؟ بخشی از کارگران زنان کارگر هستند و بخش دیگری خانواده های کارگرانی هستند که با پوست و گوشت خود فقر و استثمار را به همراه مردان خود حس می کنند. اگر بیکاری در ایران بیداد می کند و میلیونها انسان و کارگر از آن رنج می برند، زنان نه تنها بخشی از این بیکاران هستند، بلکه به دلیل فرصتهای شغلی بسیار محدود در جامعه ما از پدیده بیکاری بیشتر رنج می برند و تحت فشار بیشتری قرار دارند. اما آیا همه اینها شرایط یکسانی برای همه زنان است؟ بخوبی می دانیم که در همین ایران اسلامی نیز زنان سرمایه داری داریم که مالک کارخانه و

که چگونه بر جنبش دانشجویی لطمه وارد نمود. هر چند شکل و نوع عملکرد آنها با گرایش لیبرالی در جنبش زنان متفاوت بوده و هست، اما در محتوا با جدا کردن خود از جنبش کارگری و نادیده گرفتن روند جاری مبارزه طبقاتی بیراهه ای را در مقابل جنبشهای فوق قرار داده و می دهند که با هم وجه تشابه دارند. کمپینی ها با نادیده گرفتن ضرورت پیوند و ارتباط بین جنبشهای موجود در جامعه که هر یک در نوع خود و در حد و اندازه خود می توانند و باید در راستای دگرگونی بنیادی جامعه حرکت نمایند و این آن چیزی است که گرایش راست جنبش زنان سعی در نادیده گرفتن آن دارد. مبارزه جنبش دانشجویی و یا جنبش جوانان و یا جنبش زنان در پیوند خود با یکدیگر و بطور مشخص در پیوند با جنبش کارگری است که یک جنبش فراگیر اجتماعی را می توانند شکل دهند.

ویژگی ها و مطالبات خاص هر جنبشی و از جمله جنبش زنان مانع حرکت آنها در راستای همکاری با دیگر جنبشها نیست و اساساً با این اتحاد و قرار گرفتن در راستای یک جنبش اجتماعی، می توانند موقعیت خود را تقویت نمایند و از این زاویه نیز در راستای اهداف ویژه خود قوی تر گام بر دارند. استقلال هر جنبشی در دوری از دیگر جنبشها معنا نمی یابد بلکه بر مبنای عملکرد و اهدافش می توانند معنا یابند. مبارزه طبقاتی که در تمام عرصه ها و تاروپود جامعه خود را نشان می دهد و هر روز بر ابعاد آن افزوده می شود چیزی نیست که اراده گرایانه بخواهیم از آن میرا باشیم و جنبشی بدون ارتباط و دخیل در آن ایجاد نماییم. موضعی که خود را میرا از مبارزه جاری طبقاتی ببیند، عملاً در سنگر دشمنی قرار می گیرد که سعی دارد مبارزه پایینی ها را نادیده بگیرد و آنرا تحقیر نماید. مبارزه ای که رهایی زنان را بدون ارتباط با مکانیزمهای ممکن دگرگونی جامعه بررسی می نماید در واقع مانعی برای دگرگونی می تراشد، چرا که افراد را از شرکت در این مبارزه منع و به راهی ذهنی سوق می دهد.

استقلال پدیده ای انتزاعی و ورای تضادهای طبقاتی نیست. چنین نگاهی نگاه قشر مرفهی است که بدون در نظر داشتن ضرورتهای دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی و بطور

نیز هر چه بیشتر کار بی اجر و مزد خانگی را بدوش زنان انداخته اند. طی سالهای اخیر داشتن شغل برای نه تنها زنان کارگر بلکه برای میلیونها زن فارغ التحصیل نیز به مشکل بزرگی تبدیل شده است و بر این اساس بخش اعظمی از زنان هر چه بیشتر با این مطالبه اقتصادی به طبقه کارگر نزدیک شده اند و مبارزه ای همسو را پیش می برند. فعالین رادیکال جنبش زنان نباید از کنار این واقعیت بزرگ که بخش قابل توجهی از جامعه را درگیر کرده است به راحتی بگذرند به راستی چرا این معضل اساسی از طرف فعالین جنبش زنان در جامعه ما نادیده و یا کم رنگ دیده شده است. آیا بگیری از اینکه لیبرال کمپینی ها بر روی اینگونه مطالبات سر پوش می گذارند و طرح اینگونه مطالبات خوشایند آنها نیست دلیل دیگری وجود دارد؟ برآستی چرا هر مبارزه ای که در جنبش زنان مبارزه ای همسو با جنبش کارگری و یا مطالبه ای اقتصادی باشد خوشایند، لیبرال فمینیستها نیست؟ آیا بجز اینکه منافع طبقاتی خاصی پشت آن نهفته است دلیل دیگری دارد؟ آیا از مطالبه برابری فرصتهای شغلی برای زنان و مردان، فعالین کارگری نمی توانند حمایت نمایند و یا بل عکس چون این مطالبه ایست که فعالین رادیکال جنبش کارگری نیز می توانند از آن دفاع نمایند نباید فعالین جنبش زنان از آن حمایت نمایند؟

دستمزد نا برابر زنان و مردان یکی دیگر از نابرابری های جامعه سرمایه داری است که در ایران چند برابر بیشتر از دیگر کشورها به زنان جامعه ما تحمیل می شود. بیکاری مضاعف باعث گردیده تا بخشی از زنان ناچار گردند تا با دستمزدهایی بسیار ناچیز نیروی کارشان را به سرمایه داران بفروشند، بسیاری از ما، زنان کارگر را می شناسیم که در کارگاههای کوچک و یا در فروشگاهها و مطب ها و... با دستمزدهایی بسیار ناچیز که حتی نمی توان نام دستمزد بر آن گذاشت کار می کنند و شدیداً استثمار می شوند. چگونه ممکن است کسانی که خود را پیشرو جنبش زنان می دانند در مقابل این پدیده بی تفاوت باشند. بسیاری از زنان کارگر در فروشگاهها و یا کارگاه های کوچک دستمزدهای 50 و 60 هزار تومان در ماه دریافت می کنند و در این شرایط حتی نمی توان ابتدایی ترین امکانات

شرکت هستند یا تجار بزرگی می باشند و یا حد اقل از خانواده های سرمایه داران هستند. در چنین شرایطی آنها نیز مثل هر سرمایه دار دیگری به چیزی جز افزایش سود خود فکر نمی کنند. زنان سرمایه دار در ایران اگر در زمینه های حقوقی مثل حجاب اجباری و نداشتن حق طلاق و حضانت و... با دیگر زنان وجه مشترکی دارند در بعد اقتصادی شدیداً با دیگر زنان در تضاد قرار دارند. این واقعیتی بزرگ است که اگر زنان سرمایه دار و مرفه با زنان کارگر و اکثریت زنان ده درصد مطالبه مشترک داشته باشند، بیش از نود درصد در تضاد آشتی ناپذیر قرار دارند. تضادی که هر روز بر عمق و شدت آن افزوده می شود و در چارچوب تضاد کار و سرمایه در نهایت جامعه را دستخوش دگرگونی و تحول خواهد کرد. بنا بر این مطالبات اقتصادی زنان کاملاً وابسته به موقعیتهای طبقاتی است و نمی توان آنها را یک کاسه کرد، و نه ممکن است آنها را نادیده گرفت.

بطور مشخص مطالبات اقتصادی زنان که حتی در این جامعه می توان و باید برای آنها مبارزه کرد، صف آنها را از گرایش لیبرال کمپینی ها کاملاً جدا می کند. مورد اشاره شده فرصتهای شغلی نابرابر که در جامعه ما چندین برابر بیشتر از بسیاری از کشورهای سرمایه داری است، به هیچ وجه مورد اشاره لیبرالها در جنبش زنان نبوده و نیست. فعالین سوسیالیست جنبش زنان با پرداختن به این واقعیت بزرگ می توانند خواهان برابری فرصتهای شغلی برابر باشند و از این زاویه مبارزه ای را سازمان دهند که هم مبارزه ی ویژه اکثریت زنان جامعه ما است و هم مبارزه ایست که از مبارزه طبقاتی جدا نیست. اکثریت زنان ایران شدیداً از پدیده بیکاری آسیب دیده و می بینند.

مبارزه برای فرصتهای شغلی برابر با مردان، مبارزه ایست که سرمایه داران به دلیل استفاده از نیروی کار ارزان زنان که در گیر بیکاری مضاعفی هستند، در مقابل آن قرار دارند. به عبارتی دیگر سرمایه داران که در تمام دنیا از نیروی کار ارزان زنان سود بیشتری می برند، در ایران به دلیل ابعاد گسترده بیکاری زنان از این رهگذر سود سرشاری به جیب می زنند. ضمن اینکه بطور غیر مستقیم

زندگی را فراهم نمود. در این موارد نه قانون کاری وجود دارد و نه منعی. استثمار بیشتر شبیه دوران برده داری است و واقعا چیزی که به این کارگران زن پرداخت می شود را نمی توان دستمزد نامید. بر این مبنا بسیار ضروری است که فعالین رادیکال جنبش زنان در این زمینه مبارزه و افشاگری نمایند. این عرصه ای بزرگ از مبارزه ای است که نه فقط زنان کارگر بلکه اکثریت زنان در این مبارزه منافع دارند. بسیاری از زنان شاغل متخصص نیز با وجود کار برابر دستمزد کمتری از مردان دریافت می کنند و این مسئله در جامعه ما پررنگتر از دیگر کشورهای سرمایه داری است. منافع اکثریت زنان در این عرصه از مبارزه در مقابل تقسیم کار جامعه سرمایه داری قرار دارد و نادیده گرفتن این مبارزه چیزی جز آب به آسیاب سرمایه داری ریختن نیست. دستمزد نابرابر در جامعه سرمایه داری یکی از راهکارهای کسب سود بیشتر است، که بسته به شرایط و سطح مبارزه طبقه کارگر سرمایه داران از آن بهره می برند. هر چقدر که مبارزه طبقه کارگر بطور کلی و مبارزه در این زمینه بطور مشخص فعال باشد و یا ضعیف سرمایه داران نیز در این مورد سود بیشتری به جیب می زنند. در جامعه ما هر چند مبارزات کارگری نقش نسبتا قابل توجهی در مبارزات سیاسی داشته و دارد، اما مبارزه در این مورد مشخص کم رنگ و ضعیف است. مبارزه طبقه کارگر مبارزه ای مردانه نیست و نه تنها به این دلیل که طبقه کارگر متشکل از زنان و مردان است، بلکه به این دلیل که مطالبات اقتصادی ذکر شده زنان هر چند دارای بعد ویژه خود است اما نمی تواند از مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری جدا باشد. از یکسو این مطالبه اکثریت زنان است و از سوی دیگر طبقه کارگر در این مبارزه باید شریک باشد و ضروری است کارگران پیشرو از این مبارزات حمایت نمایند. کارگران نمی توانند این بخش از مبارزه علیه سرمایه داری را نادیده بگیرند و بدون وارد شدن به این عرصه ها در عرصه مبارزه طبقاتی موفقیت کاملی داشته باشند. نتیجه نادیده گرفتن این مبارزات و مطالبات، همانا غلبه گرایشاتی مثل لیبرال کمپینی ها خواهد بود و صرفا با نقدهای محدود از آنها نمی توان گرایش سوسیالیستی زنان را تقویت نمود.

کار بی اجر و مزد زنان دیگر پدیده ایست که نتیجه تقسیم کار نا عادلانه در جامعه سرمایه داری است که به زنان تحمیل شده است. بخش قابل توجهی از کاری که باید در جامعه با پرداخت دستمزد انجام شود بدون هیچ دستمزدی در خانه انجام می شود. میلیونها و شاید میلیاردها زن در دنیا به شغل خانه داری مشغولند و هیچ دستمزدی در قبال آن دریافت نمی کنند. تصور نمایید که در قبال اینهمه کار قرار باشد دستمزد پرداخت گردد. سرمایه داری بر مبنای تقسیم کار طبقاتی، از این طریق سود کلانی به جیب می زند. مراقبت از کودکان، طبخ غذا و... بطور تکراری و روزمره وبدون تعطیلی، امری است که در همه جا طبیعی به نظر می رسد. نیروی کار میلیونها زن صرف کارهای تکراری و دائمی می شود که از ابتدای جوانی تا لحظات پیری به آنها تحمیل می گردد. این تقسیم کار هر چند از نظر فرهنگی نیز برای عموم جامعه طبیعی است و فرهنگ مردسالارانه ای در این مورد وجود دارد، اما در واقع این فرهنگ معلول واقعیت تقسیم کاری است که هزاران سال وجود داشته و جامعه سرمایه داری به زیرکانه ترین شکلی آنرا با "دوران مدرن" مطابقت داده است. بسیاری از لیبرال فمینیستها تلاش دارند تا این پدیده را صرفا یک موضوع فرهنگی و مردسالارانه جلوه دهند، اما همانطور که اشاره شد کار بی اجر و مزد ریشه در منافع عظیم و سود آوری برای سرمایه داری دارد که بر این مبنا از همان ابتدا تقسیم کار به ارث رسیده از جوامع ماقبل سرمایه داری محفوظ نگاه داشته شده است. دنیای سرمایه داری هر آنچه را که صرفا با منافعش در تضاد قرار داشت دگرگون نمود و برای شرایط جدید باز سازی کرد، اما در موارد دیگر مقولات و روابط آنچه که از گذشته نیاز داشت کاملا حفظ کرد و به آن رنگ و لعاب جدید زد. فرهنگ یک عامل روبنایی است که تنها بر پایه ماتریال زیربنایی خود می تواند پایدار بماند. اساسا در جامعه ای که اکثریت مردان از صبح تا شب باید برای لقمه نانی در بیرون خانه کار کنند چگونه ممکن است، کار خانگی را کسی به جز زنان انجام دهند. این تقسیم کار جامعه سرمایه داری کار بی اجر و مزد را به زنان تحمیل نموده و طبیعی است که فرهنگ آن نیز فرهنگ حاکم باشد.

از میان برداشتن این فرهنگ بدون تغییر تقسیم کار جامعه سرمایه داری ممکن نیست و البته این به این معنا نیست که نباید با این نوع تقسیم کار در این جامعه مبارزه کرد. مبارزه با تمام عوامل و روبناهای جامعه سرمایه داری در این جامعه ضروری است، به این دلیل که بخشی از مبارزه عمومی و افشاگرانه علیه سرمایه داری است. همانطور که برای افزایش دستمزد مبارزه می شود ولی هرگز فاصله دستمزدها در جامعه سرمایه داری ممکن نیست از میان برود، در مورد مبارزه علیه کار بی اجر و مزد نیز مسئله به همین شکل است و مبارزه در این زمینه را در عرصه مبارزه جنبش زنان نباید آنرا صرفاً بر اساس دیدگاهی راست به مسئله فرهنگی خلاصه کرد. مبارزه در این عرصه نیز تا حدود زیادی طبقاتی است. یعنی هر چند این فرهنگ لایه های بالای جامعه را نیز تا حدودی در بر می گیرد اما به مثابه یک معضل اساسی برای اکثریت زنان جامعه ما وجود دارد. این زنان کارگر و دیگر زنان غیر مرفه هستند که امکان داشتن خدمتکار خانگی را ندارند. اکثریت زنان جامعه ما در مقایسه با زنان خانواده های سرمایه داران از امکانات بسیار کمتری برخوردارند. فقر و محدودیتهای مالی این اجازه را به اکثریت زنان نمی دهد تا با اتکا به امکانات بار کار خانگی خود را کاهش دهند و برای جبران فقر تحمیلی ناچارند هر چه بیشتر با کار بیشتر صرفه جویی نمایند. بسیاری از خانواده های سرمایه داران با در اختیار داشتن خدمتکار، پرستار و راننده مشکلشان را در این زمینه حل کرده اند، و چند بار در هفته در بهترین رستورانهای شهر غذا میل می کنند، اما خانواده های کارگری روز بروز فشار کار بیشتری را باید تحمل کنند. نباید منکر آن شد که در خانواده های سرمایه داران و مرفهین نیز فرهنگ مردسالارانه وجود دارد و بر همین مبنا تبعیض هایی اعمال می گردد، اما این تبعیض ها با وضعیت اکثریت زنان جامعه ما از زمین تا آسمان متفاوت است و اختلاف بسیاری بین آنها وجود دارد.

این تفاوتها چیزی نیست جز فاصله طبقاتی که موقعیتهای متفاوتی را در جامعه برای همه، و از جمله زنان بوجود می آورند. چگونه ممکن است که ما فاصله طبقاتی و موقعیتهای متفاوت اقتصادی و اجتماعی را در نظر نگیریم. این واقعیات خوشایند لیبرال فمینیستها نیست و در نتیجه با هر توجیهی سعی در نادیده گرفتن آن و یا وارانه جلوه دادن آن دارند. بنا بر این، مبارزه علیه کار بی اجر و مزد خانگی به معنای واقعی و عمیق آن، مبارزه اکثریت زنان جامعه و در راس آنها زنان کارگر، در مقابل سیستم سرمایه داری است. این مبارزه ایست که هم ویژه جنبش زنان است و هم منافع جنبش کارگری ایجاب می نماید تا از آن حمایت نماید.

مطالبات اقتصادی جنبش زنان می تواند صف گرایش کارگری این جنبش را از صف لیبرالها جدا نماید و بدون ملاحظات لیبرالی چند گام این جنبش را جلو ببرد. نباید بیش از این اجازه داد، که گرایش راست جنبش زنان را در چند مطالبه حقوقی و عمومی خلاصه نماید و بدین شکل جنبش زنان را به مبارزه ای اصلاح طلبانه محدود نماید. جنبش زنان می تواند و باید گامهای بزرگتری را در راستای تحقق منافعش بردارد و بر این مبنا ضروری است هم در موارد ذکر شده و هم با استراتژی مشخصی صف خود را از گرایش لیبرالی جدا نماید.

استراتژی جنبش زنان کارگر

مبارزان سوسیالیست جنبش زنان، اگر با طرح مطالبات اقتصادی و تمایز قائل شدن بین صف بندی های طبقاتی، قادر گردند صف گرایش کارگری را در جنبش زنان متمایز نمایند، قدم بزرگی در راه رادیکال نمودن این جنبش برداشته اند. اما تا زمانی که استراتژی این گرایش مشخص نباشد و به عبارتی دیگر، فعالین سوسیالیست جنبش زنان، هدف این جنبش را مشخص نکنند و راه رهایی واقعی و قطعی زنان را مشخص نکنند و نتوانند آنرا در سطح وسیعی در جنبش زنان طرح نمایند، قادر نخواهند بود به مثابه یک گرایش سوسیالیستی جنبش زنان را به جنبشی اجتماعی در راستای دگرگونی های جامعه سوق دهند. برای زنان این مسئله باید روشن گردد که در نهایت رهایی کامل آنها و از

بین رفتن همه تبعیضات جنسی در این جامعه ممکن است یا نه؟ آیا این جنبش با شرکت در مبارزه طبقاتی در نهایت به نتیجه خواهد رسید؟

واقعیت این است که گرایش لیبرال کمپینی استراتژی خود را مشخص نموده و تحقق اهداف خود را از طریق رفرم در این جامعه و یا هر جامعه سرمایه داری دیگری، امکان پذیر می داند. البته مطالبات لیبرال کمپینی ها چنان محدود به پاره ای مسائل روبنایی است، که ممکن است با تغییرات روبنایی در یک جامعه سرمایه داری تحقق یابند و البته در این راه و در زمینه مطالبات روبنایی فعالین سوسیالیست نیز ضروری است در حد بسیار کامل تر و گسترده تری برای این رفرمها نیز مبارزه نمایند، اما مسئله بر سر این موضوع است که لیبرال کمپینی ها و اساسا همه گرایشات لیبرالی در جنبش زنان بهیچ وجه نه می خواهند و نه می توانند از این محدوده فراتر روند، چون در این صورت باید هر آنچه را سد و مانع رهایی زنان است زیر سؤال ببرند و آن چیزی نیست جز جامعه سرمایه داری. افق جنبش زنان اگر فقط به تغییرات روبنایی در این جامعه دل خوش کند هرگز رهایی واقعی را بدست نخواهد آورد چرا که در این جامعه دائما تبعیض از کانال عوامل اقتصادی بازتولید می گردد. چگونه ممکن است فقط 17 درصد زنان در جامعه شاغل باشند و تبعیض وجود نداشته باشد. در چنین شرایطی مگر ممکن است که اکثریت زنان به مردان وابسته نباشند. نیروی کار ارزان زنان در همه کشورهای سرمایه داری سود سرشاری را به جیب سرمایه داران سرازیر می کند، در نتیجه بسیار سطحی نگری خواهد بود اگر فکر کنیم فقط با تغییرات روبنایی و لیبرالی ممکن است مشکلات زنان از بین برود. در دیگر کشورهای سرمایه داری نیز به انحاء مختلف اکثریت زنان مورد تبعیض و استثمار قرار می گیرند. در دیگر کشورهای سرمایه داری نیز روز بروز استفاده کالایی از زنان گسترش می یابد و باندهای مافیایی سود سرشاری از این طریق به جیب می زنند. بنا بر این نه فقط تغییرات روبنایی در تحت رژیم جمهوری اسلامی بلکه حتی با تغییر این رژیم به رژیمی دیگر از نوع سرمایه

داری ممکن نیست که زنان رهایی یابند و به برابری کامل دست یابند.

امروزه هر کسی که با الفبای قانونمندی های جامعه سرمایه داری آشنا باشد می داند که رهایی جامعه در گرو به میدان آمدن طبقه کارگر است. این حقیقت روز بروز بیشتر و بیشتر در میان پیشروان جامعه جا می افتد و در واقع یکی از مسائل اصلی جنبش کارگری است. فقر بیکاری گرانی و هزارو یک پدیده سیاه در جامعه سرمایه داری بر وضعیت زنان بطور مستقیم و غیر مستقیم تاثیر می گذارد و در این رابطه جریان راست با تمام توان سعی در پوشاندن این واقعیات دارند. آنها می خواهند مبارزه زنان در راه رهایی که روز بروز گسترده تر می گردد را از تقابل با سرمایه داری دور نگهدارند.

استراتژی جنبش زنان در راه رهایی، از طرف فعالین سوسیالیست باید با وضوح و روشنی بیان گردد و مشخص شود که این جنبش چگونه و از چه طریقی در نهایت می تواند به رهایی زنان منجر گردد. باید این واقعیت هر چه بیشتر نشان داده شود که مبارزه برای مطالبات ویژه زنان نه تنها تناقضی با مبارزه علیه سرمایه داری ندارد، بلکه کاملا بر عکس این مبارزات مکمل هم و در یک راستا می توانند انجام شوند. مبارزه جنبش زنان اگر به کژ راه نرود و به سکوی پرشی برای لیبرالها تبدیل نگردد، خود جزئی از مبارزه گسترده علیه سرمایه داری است که می تواند به مثابه متحد جنبش کارگری، برای رهایی همه جامعه و از جمله زنان مبارزه نماید. باید این واقعیت را به وسیعترین شکلی ثابت نمود که رهایی زنان در گرو انقلاب کارگری است.

جنبش زنان و تشکلهای طبقاتی

اما با وجود تمام مباحث فوق، هنوز این سؤال بی پاسخ است که زنان سوسیالیست و یا زنان کارگر در چه نوع تشکلهایی باید متشکل گردند؟ در یک تشکل ویژه زنان با رویکردی کارگری؟ یا در تشکلی کارگری همراه با بیان مطالبات زنان؟

نیز فعالیت نمایند. همانطور که تناقضی بین حضور یک کارگر در تشکل اتحادیه ای و حزبی نیست، بر همین مبنا نیز تناقضی بین حضور یک فعال سوسیالیست در تشکل زنان و تشکل کارگری وجود ندارد. آنچه از اهمیت بسیاری در این رابطه بر خوردار است واقف بودن به فعالیت در هر موقعیت مشخصی است. طبیعتاً تعریف و شرح وظائف یک تشکل فعال در جنبش زنان با تشکلی کارگری تا حدودی متفاوت است و نباید جایگاه هر یک را نادیده گرفت.

از یک زاویه این موضوع مجدداً به مقوله استقلال جنبش زنان باز می‌گردد. چه تناقضی بین زنی که در یک حزب سیاسی فعالیت دارد و تمایل به شرکت در تشکلهای جنبش زنان نیز دارد هست؟ حضور یک فرد در چند تشکل و موقعیت، بر مبنای تفاوت‌های آنها دچار تناقض نمی‌گردد، چنین نگاهی، مبارزه هر جنبشی را با دیوار چین از یکدیگر متمایز می‌نماید و نگاه همه جانبه ای به مبارزه طبقاتی ندارد.

طبیعتاً تشکلهای کارگری و تشکلهای جنبش زنان تفاوت‌های ساختاری زیادی دارند، اما تعیین کننده در هر شکل آن مضمون طبقاتی آنها است. سمت و سوی طبقاتی مشترک هر تشکل اجتماعی می‌تواند فرمهای متفاوتی داشته باشد که در خدمت عرصه های مختلفی مبارزه قرار دارند و هر یک عرصه ای را پیش می‌برند. اشکال مختلف مبارزه نیازمند ظرفهای متفاوتی هستند که می‌توانند مکمل یکدیگر باشند.

واقعیت این است که نمی‌توان نیمی از جامعه را بخاطر زن بودن فقط در تشکلهایی خاص خود سازمان داد. و از طرف دیگر نیز صرفاً متشکل شدن زنان در تشکلهایی کارگری و سیاسی، جای فعالین سوسیالیست و کارگر را در جنبش زنان تضعیف می‌نماید. در نتیجه نه تنها تناقضی بین حضور زنان در تشکلهای کارگری و تشکلهای زنان وجود ندارد بلکه بلعکس موقعیت زنان را در عرصه مبارزه طبقاتی و پیشبرد مطالبات ویژه آنها به مراتب بهبود می‌بخشد. عبارتی دیگر مبارزه اکثریت زنان در عرصه های مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برآیند حضور آنها در همه عرصه های ضروری مبارزه طبقاتی است. به طریق اولی جنبش کارگری بدون اکثریت زنان و جنبش انقلابی زنان بدون زنان سوسیالیست درون آن، غیر ممکن است.

ماهیت تشکلی که زنان در این جنبش و حتی حول مطالبات ویژه خود ایجاد می‌کنند بدون سمت و سوی طبقاتی خاصی، نمی‌تواند نه تنها برای جامعه بلکه برای زنان نیز مفید باشد. تنها با داشتن سمت و سوی طبقاتی مشخص تشکل ویژه زنان راه را برای رادیکالیسم در این جنبش باز خواهد کرد. داشتن استراتژی شفافی که از آن صحبت شد، در جریان پراتیک ظرف خود را نیز نیاز دارد. همانطور که کمپینی‌ها قطب لیبرالی جنبش زنان هستند زنان سوسیالیست و رادیکال نیز می‌توانند افق خود را در جنبش زنان نشان دهند و هم زمان در جنبش کارگری و تشکلهای مربوطه آن

این مقاله برای نخستین بار در نشریه به پیش!، شماره 36، 5 اسفند 1387 (23 فوریه 2009) منتشر شد.

بورژوازی، مارکسیسم، و معضل محیط زیست

دانیل آنکارلو

مترجم: سامان آزاد

در این مقاله مروری دارد بر انتقادی که، از جمله از طرف "اکو-مارکسیستها" و سایرین، از زاویه مسایل زیست محیطی به مارکس و پیروانش میشود. آنکارلو به تحریفاتی که در نظریات مارکس شده و سعی بر آن دارد تا "طبیعت مداری" را جایگزین "انسان مداری" کند معترض است و معتقد است که خاتمه دادن به استثمار و بهره کشی از انسانها پیش شرط لازم برای پایان بخشیدن به غارت و تخریب طبیعت توسط انسان میباشد.

طی دهه های اخیر جنبش کارگری به مثابه نیروی سیاسی و اجتماعی، و نیز مارکسیسم بعنوان بیان تئوریک آن، هم به لحاظ اجتماعی و هم به لحاظ تئوریک به مبارزه بر سر دیدگاههای زیست محیطی خوانده شده اند.

"تهدیدات زیست محیطی" علیه بشریت هر روز ابعاد گسترده تری بخود میگیرد. امری که قابل انکار نیست و در عین حال باعث شده تا هم محققین و هم نخبگان بورژوازی در زمینه اقتصاد و سیاست قولهای شرافتمندانه ای برای تحقق و چاره جویی این معضل بدهند. تا اینجای قضیه حرفی نیست؛ هرچند که وعده و وعیدهای نخبگان از حد حرف فراتر نرفته است. چپ سوئد، اما، نه تنها انتقادهای بورژوازی به جنبشهای تاریخا سوسیالیستی، و بیش از آن به مارکسیسم، را مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده بلکه آنرا بعنوان یک امر بدیهی پذیرفته است. بر مبنای این انتقاد، مارکسیسم و جنبشهای سوسیالیستی در رابطه با مسایل زیست محیطی دارای نواقص و کمبود های فراوانی هستند.

وادادگی و پذیرش بی چون و چرای "محیط زیست بعنوان مسئله و معضل اصلی" از نتایج برخوردهای غیرانتقادی

یادداشت مترجم: راستی راستی چیزی نمانده بود گوشمان را کر کنند. بورژوازی را میگویم. حدود دو دهه پیش وقتی که بلوک شرق سقوط کرد چنان هیاهویی برآوردند و ناقوس "مرگ" مارکسیسم و سوسیالیسم را چنان بصدا درآوردند که چیزی نمانده بود کر شویم. تا اینجای قضیه خیلی منطقی بود چون از قدیم هم گفته اند "در دعوا حلوا خیرات نمیکنند". اما از قدیم چیزهای دیگری هم گفته اند از جمله اینکه "پشت سر مرده حرف زدن خوب نیست". اما گوش شنوا؟! بورژوازی که گوشش به این حرفها بدهکار نیست چون از آن موقع تا بحال حملات بورژوازی و "متفکرینش" به این "مرحوم"، یعنی مارکسیسم و سوسیالیسم، بیشتر شده که کمتر نشده. این حملات به شکلهای گوناگون و در زمینه های متفاوت انجام میگیرد. گاهنامه سوئدی زبان "بحث سوسیالیستی" (1) در شماره 2 سال 2007 خود مقالاتی در این زمینه منتشر نمود. ترجمه فشرده ای از یکی از این مقالات را تقدیم علاقمندان میکنم. علاقمندان آشنا به زبان سوئدی میتوانند برای آشنایی بیشتر با مقولات مطرح شده در این مقاله، گاهنامه نامبرده را از طریق آدرس این پست الکترونیکی تهیه کنند:

Socdebatt@cmsmarx.org

مقدمه گاهنامه: دانیل آنکارلو (2) دارای درجه دکترا در تاریخ اقتصادی میباشد و در مدرسه عالی مالاموی سوئد از جمله در زمینه سیاستهای مربوط به رفاه همگانی و تامین اجتماعی تدریس میکند. این مقاله اولین بار در کتاب "بحران در امور رفاهی و تامین اجتماعی" (3) به چاپ رسید. دانیل

برای نقد بهتر سرمایه داری و مبارزه برای سوسیالیسم از زاویه تهدیدات زیست محیطی.

انتقاد "سبز" از مارکس

مهمترین انتقاد به تحلیل مارکس از قوانین حرکت سرمایه را میتوان بصورت زیر خلاصه نمود: "خوشبینی و ایمان بیش از حد به توانایی های بشر در غلبه بر طبیعت و محدودیتهای آن". این خوشبینی رانیز نتیجه منطقی دو عامل میدانند: یکم، خوشبینی بیش از حد مارکس که به نوبه خود ناشی از دوران رشد و توسعه سرمایه داری قرن هیجدهم بوده است؛ دوم، که بسیار مهمتر از عامل اول است، همانا وجود ایرادات و اشکالات منطقی در درک مارکس، یعنی قانون ارزش، که پایه تحلیل های وی بوده است. برای آسانتر شدن کار و برای روشنتر شدن این بحث و مفروضات آن انتقاداتی را که از زاویه زیست محیطی به مارکس شده در پنج نکته خلاصه میکنیم:

1- تئوری مارکس محصولی است از ماتریالیسم قرن هجدهم و نیز خوشبینی نسبت به پیشرفت و توسعه که خاص قرن هجدهم بوده است. نتیجه این امر همانا خوشبینی بیش از حد مارکس و تئوری مارکسیسم به امکاناتی بود که تولید انبوه، به همراه رشد تکنیک و صنعت، قرار بود برای بشریت فراهم کند. اکولوژیست ها(6) در عوض خواهان تولید محلی در مقیاس کوچک، موازنه زیست محیطی، و توسعه درازمدت و پایدار هستند.

2- قانون ارزش مارکس برای امکانات طبیعت حد و مرزی قائل نیست. مارکس متهم میشود به اینکه به طبیعت به چشم یک منبع لایزال نگاه میکند. اکولوژیستها در مقابل تاکید دارند بر اینکه تنها یک کره خاکی وجود دارد و استفاده بی رویه از منابع محدود کره زمین موازنه زیست محیطی را در آینده برهم خواهد زد.

3- قانون ارزش مارکس، که کار را تنها منبع ایجاد ارزش (اضافه) میداند، طبعاً طبیعت را بی ارزش و رایگان

چپ سوئد میباشد. بدتر از همه اینکه چپ سوئد به این ترتیب خود را از ابزارهای تحلیلی لازم برای نقد پایه ای و همه جانبه سرمایه داری، از زاویه مسائل زیست محیطی، محروم کرده است. در قسمت های بعدی سعی خواهم کرد این مسئله را بیشتر روشن کنم. به اعتقاد من، همانطور که پل برکت و جان بلامی فاستر(4) معتقد هستند، مبارزه تئوریک و عملی علیه تخریب محیط زیست جدا از مبارزه مارکسیستی برای سوسیالیسم نیست؛ درحالیکه طرفداری از محیط زیست در سوئد تبدیل به شاخه ای مستقل از مارکسیسم شده و اغلب بر علیه مارکسیسم و سوسیالیسم مورد استفاده قرار میگیرد.

محیط زیست گرایان نه تنها به غنی تر شدن نقد سوسیالیستی از سرمایه داری کمی نکرده اند، بلکه حتی لبه تیز انتقاد خود را نیز، بجای سرمایه داری، به اشکال گوناگون تجلی سرمایه داری، مثل "صنعتی شدن"، "جامعه مصرفی"، "رشد اقتصادی" و غیره متوجه نموده اند.

طبیعی است که راه حلهای پیشنهادی این دیدگاه بندرت یک سوسیالیسم پیشرو و رهایی بخش را مد نظر دارد؛ جامعه ای که در آن انسانها میتوانند کارها را بنحوی متفاوت انجام دهند. راه حل پیشنهادی شان در عوض یک راه حل ارتجاعی و محافظه کارانه برای بازگشت به دوران اولیه سرمایه داری است. یعنی همین آتش و همین کاسه ولی در مقیاسی کوچک تر. در چشم اینها طبیعت آن پایه و اساسی نیست که ساختمان سوسیالیسم را ممکن میسازد؛ برعکس، این طبیعت است که ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم را غیر ممکن میسازد(5).

برای درک بهتر نظرات پل برکت و جان بلامی فاستر لازم است تا نگاهی داشته باشیم به بحثهای 20-30 سال اخیر در مورد محیط زیست. بحثهایی که چپ سوئد با بی تفاوتی از کنار آن گذشته است. این کار از دو جهت ضروریست. اول: برای توضیح نقطه نظرات مطرح شده در این بحثها، دوم:

واکولوژیسم را، هم به لحاظ تئوریک و هم به لحاظ اجتماعی و تاریخی، تشریح کنند. (دیوید پیر (9) معتقد است که اکولوژیسم فصل مشترکهای زیادی با آنارشیسم و پسامدرنیسم دارد (10)). تلاشهایی نیز از جانب نویسندگان بسیاری بعمل آمد تا به مارکسیسم جامعه ای سبز بیوشانند (تطبیق مارکسیسم با دیدگاههای زیست محیطی).

این تجدید نظر به دنبال تکامل مارکسیسم و همسو نمودن آن با اکولوژیسم بود. هدف از این تجدید نظر تسهیل گفتگو میان مارکسیستها از یکسو و جنبشهای کارگری و جنبشهای اجتماعی نوین از سوی دیگر بود. از بزرگان این مکتب میتوان تد بنتون و جیمز اوکانر (11) را نام برد که خواندن آثارشان برای درک نقطه نظرات این مکتب بسیار سودمند میباشد. آثار این دو، هرچند که در جزئیات و تحلیل ها و اهداف متفاوت باشند، ولی دارای یک وجه مشترک اساسی هستند: ارائه چهره ای مخدوش (دوگانه و متناقض) از مارکس، برای اینکه از یکسو او را از زاویه بوم شناسی (زیست محیطی) نقد کنند تا از سوی دیگر او را تکمیل کنند. در تجدید نظر زیست محیطی بنتون از کاپیتال مارکس، این دوگانگی بشکل زیر متجلی میشود: از یکسو مارکس جوان که ماتریالیست و طبیعت گراست و انسان را در مقابل طبیعت قرار نمیدهد (این تصویر از مارکس رابه بهترین وجهی در "دستنویس های اقتصادی- فلسفی (1844)" و "ایدئولوژی آلمانی (46-1845)" میتوان دید) و بهمین دلیل هم محدودیتهای انسان را درک میکند و هم محدودیتهای طبیعت را. تا به اینجا مارکس از گزند انتقاد اکولوژیستها در امان است. بنتون معتقد است که مارکس، از سوی دیگر، در آثار بعدی خود در برآورد کردن امکاناتی که کار و کمونیسم برای تسلط بر طبیعت و فراتر رفتن از قوانین آن برای بشر فراهم خواهد کرد به افراط افتاده و دچار نوعی گرایش سوسیال-کانستراکتیویسم میشود؛ و دلیل آنرا نیز واکنش افراطی و در عین حال تخیلی مارکس نسبت به تئوری ارتجاعی جمعیت مالتوس میداند.

میبندارد. همچنانکه منتقدی نوشته بود: "آموزشهای مارکس در مورد ارزش کار هیچ ارزشی برای منابع طبیعی قائل نیستند". بنابراین قانون ارزش مارکس از پایه و اساس ضد محیط زیست میباشد.

4- مارکسیسم اساسا بخشی از اسطوره پرمته (7) میباشد، منتهی در شکل مدرنش؛ و آزادی را با تسلط مطلق بر طبیعت مترادف میداند. مارکسیسم بجای آنکه انسان را جزئی از طبیعت و یگانه با طبیعت بداند یک نوع دوگانگی و رابطه غالب و مغلوب بین انسان و طبیعت برقرار میکند. بنابراین بیم آن میرود که آزادی مورد نظر مارکسیستها در ادامه خود به انواع جنبشها و حرکات خودکامه و انحصارگرایانه و ضد محیط زیستی مشروعیت و حقانیت ببخشد. پس مارکسیسم یک تئوری "انسان مدار" است و بیشترین ارزش را برای انسان قائل است (در تقابل با طبیعت "بی ارزش"). اکولوژیستهای افراطی معتقدند: اول محیط زیست (کره زمین، طبیعت)؛ یعنی یک تئوری "طبیعت مدار".

5- طبقه ای که از نظر مارکسیسم طبقه نجات دهنده محسوب میشود، یعنی طبقه کارگر، روز به روز اهمیت کمتری برای آزادسازی بشریت از یوغ سرمایه داری و جانشین کردن آن با یک توسعه درازمدت و پایدار پیدا میکند. از آنجایی که تهدیدات زیست محیطی علیه تمام بشریت میباشد، سیاستهای طبقاتی موضوعیت خود را از دست میدهند. مسئله محیط زیست تمام آحاد بشر را، بویژه در کشورهای صنعتی، به تغییر استانداردهای زندگی فرا میخواند. جنبش متناسب برای این دگرگونی نه جنبش های کارگری بلکه جنبشهای اجتماعی نوین هستند.

پاسخ اکو- مارکسیستها (8)

دعای اکولوژیستها علیه مارکس منجر به پیدایش ادبیاتی از نوع اکو- مارکسیستی و اکو-سوسیالیستی در اواخر دهه هشتاد و اوائل دهه نود میلادی قرن بیستم شد. کوششهایی بعمل آمد تا تفاوتهای مهم و نقاط مشترک مارکسیسم

زیست محیطی سرمایه داری که متناسب با منطق درونی آن می باشد، او کانر می خواهد تا مارکسیسم را با تئوریزه کردن "تضاد دوم" "تکامل" بخشد و این "کمبود" را نیز برطرف نماید. این "تضاد دوم" به شکلهایی چون تولید ناکافی، بحران نقدینگی، و کمبود سرمایه بروز میکند؛ یعنی همچون "عدم کفایت". این "تضاد دوم" سرانجام بازیگران تازه ای را برای پیشبرد دگرگونی های مترقی اجتماعی، در قالب "جنبشهای اجتماعی نوین"، به روی صحنه می آورد که صد البته جنبش محیط زیست یکی از آنهاست.

و اما این "تضاد دوم" عبارت است از اینکه سرمایه به هر آنچه که لازمه تولید است، مثلا طبیعت، نیروی کار، مدنیت و از آن جمله سیستم ارتباطات، به چشم کالا مینگرد (اغلب کالای رایگان)؛ درحالیکه چنین نیست و اینها در حقیقت امر کالا نیستند. در نتیجه سرمایه داری، بنا به منطق درونی اش، در "بهره برداری" از منابع طبیعی حد و مرزی نمیشناسد؛ چرا که سرمایه داری میتواند با طبیعت ومدنیت (شهرنشینی) و هر آنچه که لازمه آن میباشد به شکل کالا رفتار کند؛ آنهم کالاهایی با قیمت نازل و حتی رایگان (نمیتوان گفت که سرمایه به طبیعت دستمزد پرداخت میکند). اما این روند در ادامه پروسه طبیعی خود لاجرم با محدودیتهای "طبیعی" روبرو میشود و به "بحران تولید ناکافی" میانجامد. (قیاس کنید با توضیح مارکس در مورد بحران اضافه تولید). او کانر خاطر نشان میکند که: نیروهای مولده و شرایط تولید سرمایه داری خودشان گور خودشان را می کنند چرا که بجای بازتولید پیش شرط های خود (ملزومات تولید)، این پیش شرطها را به نابودی و ویرانی می کشانند. در واقع تهدیدات زیست محیطی نتیجه تضادهای سرمایه داری است؛ البته یک تضاد نو، یعنی "تضاد دوم"، که مستقیماً ناشی از نحوه کارکرد سرمایه داری است.

با این مفروضات، طبیعی است که او کانر به راه حلهای سیاسی جدیدی میرسد، چرا که طبق تحلیل او دو راه برای رسیدن به سوسیالیسم وجود دارد: 1- مبارزات جنبش کارگری علیه سرمایه، یعنی تضاد اول. 2- بر مبنای "تضاد

در مجموع، بنظر بنتون، مارکس بویژه در ماتریالیسم تاریخی و طبیعت گرایی خود سرمایه داری را از دیدگاه زیست محیطی به نقد میکشد، که این نقد البته از خودبیبگانگی را نیز دربر میگیرد؛ اما این انتقاد نیز به مارکس وارد است که تصویری غیرواقعی و غیر عملی از جامعه کمونیستی ارائه میکند. بنتون در ادامه تاکید میکند که کار و جامعه کمونیستی دچار محدودیتهایی هستند که از طرف طبیعت بر آنها اعمال میشود و ما باید این را بپذیریم.

به تجدید نظرهای بنتون در آراء مارکس انتقاداتی شده که پایین تر به آن میپردازم، اما در اینجا باید اشاره کنم که این تجدید نظر نباید بمثابة تسلیم بنتون در مقابل پسامدرنیسم یا دیدگاههای عمیقاً اکولوژیستی تلقی شود؛ امری که در طیف گسترده چپ دیده میشود. او مارکسیست است و خواهد بود. همچنانکه خود میگوید: "من فکر میکنم که غارت و تخریب بی رویه طبیعت از اهمیت بالای سیاسی برخوردار است؛ علت اساسی این تخریب نیز دینامیسم روابط اجتماعی واقتصادی معینی بنام سرمایه داری است (نه "صنعتی شدن"، نه "حرص و طمع"، نه "مدرنیته"، نه "انسان مداری"، نه "علم و دانش"، و نه هیچ چیز دیگری). ماتریالیسم تاریخی مارکس وانگلس پیش شرط لازم یک درک تئوریک همه جانبه از اوضاع امروز ما میباشد. پیشرفت علم و تکنیک متأثر از مناسبات طبقاتی است و "توسعه پایدار"، که اینقدر زبازند خاص و عام است، بدون دگرگونی های اساسی در حیات اقتصادی واجتماعی و... ممکن نیست".

جیمز اوکانر، که به خاطر نقد ایده "سرمایه داری رفاه و بدون بحران"، البته به شیوه نئومارکسیستی، شهرتی بهم زده، با تجدید نظر اکو- مارکسیستی اش در آراء مارکس مارکسیسم قبلی خود را با یک تئوری، که خود آنرا "تضاد دوم سرمایه داری" نامیده، تکمیل نموده است. جیمز اوکانر معتقد است که تئوریهای اقتصادی مارکس، گرایش نزولی نرخ سود، تئوری بحران وقانون ارزش، همگی تضاد اول سرمایه داری، یعنی "بحران اضافه تولید"، را بخوبی توضیح میدهند. اما برای تجزیه وتحلیل گرایشهای ضد

دوم" اوکانر پیشنهاد میکند که مارکسیستها و اکولوژیستها سیاستهای مشترکی علیه سرمایه داری و برای نجات محیط زیست درپیش بگیرند.

محدودیت های اکو- مارکسیست ها

حملات اکولوژیست ها به مارکسیسم واکنش اکو- مارکسیستی دهه های هشتاد و نود میلادی را سبب شد. این ادبیات اکو- مارکسیستی به نوبه خود تجزیه و تحلیل شده و مورد نقد قرار گرفت، که فاستر و برکت سهم عمده ای در آن داشتند. این تحلیل انتقادی به تدقیق هرچه بیشتر نظرات مارکس، که اساس و پایه نقد گرایشات ضد زیست محیطی سرمایه داری است، کمک کرد تا بالاتفاق بتوانند محدودیتهای اکولوژیسم را، هم به لحاظ تئوریک و هم از نقطه نظر عملکرد سیاسی اش، به نقد بکشند. به نظر برکت، بخش بزرگی از انتقادات اکولوژیستها واکو- مارکسیستها به دلیل بد فهمی نظرات مارکس است و بهمین دلیل برکت ابتدا سعی در برطرف کردن این سوء تفاهمات کرده و سپس تفسیر جدیدی از کمونیسم مارکس بدست میدهد. اما فاستر تلاش میکند تا نشان دهد که مارکس چگونه در یک پروسه زمانی تئوریهای خود را، در مورد سرمایه داری و از یک دیدگاه زیست محیطی، تکامل می بخشد.

هم برکت و هم فاستر تحلیلهای خود را تا حدی در قالب نقدی بر نظرات بنتون و اوکانر تدوین کرده اند. بنتون به یک مارکس دوگانه معتقد است؛ اول یک مارکس طبیعت گرا و دوم یک مارکس سوسیال کانستراکتیویست. برکت این تقسیم بندی را کاذب میداند و شدیداً بنتون را به باد انتقاد میگیرد. برکت تاکید میکند که از نظر مارکس تولید ارزش واقعی است مادی و اجتماعی؛ نه این یکی و نه آن یکی، بلکه هر دو با هم.

وجود طبیعت پیش شرط لازم برای تولید تمام کالاهای دارای ارزش مصرف میباشد. درست است که ارزش هر کالایی یک ساخته اجتماعی است؛ بدین معنی که هیچ کالایی (فرآورده ای) فی نفسه دارای ارزش نیست، بلکه "هر

کالایی یک ارزش اجتماعی پیدا میکند که محصول کار بیگانه شده میباشد". ولی این بدان معنی نیست که ارزش میتواند بدون ارزش مصرف وجود داشته باشد. برکت خاطرنشان میسازد که قانون ارزش مارکس دقیقاً نشان میدهد که این تضاد بین ارزش و ارزش مصرف در شرایط تولید سرمایه داری منجر به تفوق و غلبه ارزش، که محصول یک کار از خود بیگانه میباشد، بر ارزش مصرف میگردد، و همین امر به نوبه خود به اقتدار سرمایه و استثمار انسان و طبیعت توسط سرمایه منتهی میگردد(12). فاستر توضیح میدهد که جدایی (بیگانگی) تولیدکنندگان مستقیم از شرایط تولید، که پیش شرط تاریخی سیستم سرمایه داری نیز هست، در عین حال گسست و خللی در متابولیسم بین انسان و طبیعت نیز بوجود میآورد. دقیقاً همین جدایی است که، در شرایط تولید سرمایه داری، ادامه روند تولید را مشروط میکند به اینکه انسان، که یکبار از طبیعت جدایش کرده اند، مجدداً طبیعت را تسخیر و بر آن حکومت کند. نظرات برکت در این زمینه را میتوان اینطور جمع بندی نمود که بنظر وی مخالفین مارکس، واز آن جمله بنتون، در واقع تحلیلهای وی را درک نکرده اند و گناه مشکلات زیست محیطی را بجای سرمایه داری به حساب مارکس میگذارند. در واقع این سرمایه داری است که ارزشی برای انسان و طبیعت قائل نیست و طبیعت را به چشم یک منبع لایزال و رایگان مینگرد. این کمبودها مختص شیوه تولید سرمایه داری است نه تئوری مارکس. برکت در ادامه نقد خود به بنتون مینویسد که گناه مشکلات زیست محیطی و ازدیاد جمعیت را نباید به حساب طبیعت نوشت. این مشکلات زائیده یک سیستم اقتصادی- اجتماعی میباشد. البته بزرگترین کمک برکت برای شفاف تر کردن یک تحلیل مارکسیستی از جامعه طبقاتی سرمایه داری و تخریب محیط زیست در تحلیل وی از دیدگاه مارکس نسبت به جامعه کمونیستی نهفته است. این تحلیلهای در کتاب "مارکس و طبیعت: یک دیدگاه سبز و سرخ" آمده است که خواندن آن را توصیه میکنم.

محیط زیست بهتر و سالمتر، بویژه در محیط کار، مبارزه روزمره ای را به پیش میبرد که جدا از مبارزه برای سوسیالیسم نیست. مبارزه ای که شاهد اوجگیری آن در جهان سوم هستیم؛ جایی که مبارزه برای محیط زیست با مبارزه برای خوشبختی و سعادت انسانها گره خورده است.

جدی ترین انتقاد یک دیدگاه مارکسیستی به او کانر همانا به ایده هایش در مورد "دو راه متفاوت برای رسیدن به سوسیالیسم" می باشد که بر طبق آن دو جنبش اجتماعی میتوانند راهگشای سوسیالیسم باشند؛ جنبش طبقه کارگر و جنبش های اجتماعی نوین. چرا که طبقه اجتماعی و جنبش اجتماعی دو امر کاملاً متفاوت هستند. جزو طبقه کارگر بودن (تضاد اول) نه اختیاریست و نه انتخابی، ولیکن پیوستن به جنبش های اجتماعی (مثل جنبش هواداران محیط زیست) ("تضاد دوم") از روی اعتقادات فردی صورت میپذیرد یعنی اختیاری و انتخابی است.

طبقه اجتماعی و جنبش اجتماعی الزاما یکی نیستند اما اوکانر، برای اینکه بتواند این دو را بهم ربط دهد، آسمان ریسمان میبافد و هم جنبش کارگری و هم جنبشهای اجتماعی را با مقولاتی ایده آلیستی توضیح میدهد. مثلا جایگاه طبقاتی جنبشها را نادیده گرفته، در عوض آنها را همچون جنبشهایی تصویر می کند که دارای هدف مشترکی هستند.

برکت در نقد خود از بنتون نتیجه می گیرد که اکو-مارکسیستها رابطه متقابل و تاثیر متقابل طبیعت و جامعه را نادیده میگیرند و به این ترتیب مشکلات زیست محیطی جوامع را از محتوای طبقاتی سرمایه داری اش تهی میکنند. البته اکو-مارکسیستها به طبقه و منازعات طبقاتی "معتقدند"، ولی بشرطی که پای طبیعت، محیط زیست، و بوم شناسی در میان نباشد. و البته همچون موارد دیگری که در مورد شان گفته میشود طبقاتی نیستند و عمومی هستند، حتی مشکلات زیست محیطی نیز بین پولدارها و بی پول ها فرق می گذارد.

فاستر یکی از کمبودها و محدودیت های تحلیل های اوکانر را همانا جدا کردن "دوتضاد" میدانند، در حالی که این "دوتضاد" نه به طریق اجتماعی قابل تفکیک از یکدیگر هستند و نه از راه تجزیه و تحلیل. در این رابطه خواندن کتاب فاستر، "بوم شناسی مارکس"، را نیز توصیه میکنم. در اینجا می خواهم مروری داشته باشم به انتقاداتی که در چند مورد به اوکانر شده است. نخست میتوان پایه تحلیل های اوکانر، یعنی "کالاهای تخیلی و غیرواقعی" را مورد انتقاد قرار داد. نه تنها خود تقسیم بندی کالاها به تخیلی و غیرتخیلی مسئله سازاست چون امروزه تمام کالاها نوعی ساختار اجتماعی هستند (و البته در مناسبات تولیدی و نه درمیخه انسانها)، بلکه در حقیقت کالایی از نوع "حقیقی" وجود ندارد تا آن را در تقابل با کالای "تخیلی" قرار دهیم. تبدیل یک سیب یا یک کتاب به کالا اصیل تر و حقیقی تر از تبدیل پول و نیروی کار به کالا نیست؛ هر چند که این آخری عواقب ویرانگری برای بشریت به ارمغان بیاورد. بعلاوه، هر آنچه که لازمه جامعه مدنی (شهرنشینی) است، مانند حمل و نقل، ارتباطات و غیره، یک کالا است و البته از نوع حقیقی آن، نه نوع تخیلی. دلیلش هم این است که همه چیز، از کابل های برق گرفته تا اینترنت و تا خود آب و برق و راه آهن و پلهای ارتباطی، بمثابة کالا تولید میشوند. تازه چگونه میشود تصور کرد که سرمایه، که خودش محصول نیروی کار کالا شده میباشد، نیروی کار را، یعنی آفریننده خود را، مهار و محدود کرده و باعث کمبود تولید (تولید ناکافی) گردد؟ در جامعه سرمایه داری امروز روند اصلی و تعیین کننده همانا تبدیل هر چه بیشتر اوقات فراغت به زمان کار و بیکاری فزاینده جهانی، یعنی تولید بیش از حد نیروی کار میباشد. بیماری البته وجود دارد، مبارزه برای سلامت افراد نیز وجود دارد، ولی این دو را نمی توان تا سطح یک "تضاد نوین" ارتقاء داد. مارکس هنگامی که رابطه کار و سرمایه، نیروهای مولد و مناسبات تولیدی، را توصیف میکرد به خوبی به این مشکلات واقف بود و به آن نیز پرداخت.

مایکل لیبوویتز (13) خاطر نشان میکند که جنبش کارگری دیرزمانی است که علیه امپراطوری سرمایه و برای یک

اکولوژیسم از دیدگاه مارکسیسم

اما نقد سرمایه داری از زاویه تخریب محیط زیست نمی تواند تنها به دفاع از جایگاه تئوریک مارکس محدود شود. اگر تنها بسنده کنیم به اینکه نشان دهیم نظرات مارکس را بد فهمیده اند ره به جایی نمیبیریم. باید با مبنا قرار دادن تئوری های مارکس نقدی رادیکال و کامل تراز سرمایه داری از زاویه مسائل زیست محیطی ارائه دهیم. نقدی که نه تنها دربر گیرنده اکولوژیسم باشد بلکه از آن نیز فراتر رفته و در عین حال راهی مثبت و عملی برای برون رفت از این مشکلات پیش روی ما بگذارد. راهی که نه ارتجاعی باشد و نه رو به گذشته داشته باشد، راهی که متضمن آزادی ورهایی باشد نه قید و بند و محدودیت. فاستر و برکت گامهایی در این زمینه برداشته اند. من در اینجا میخواهم به معرفی چند ایده مارکسیستی در این رابطه بپردازم؛ ایده هایی که ملهم از بحثهای سبز - سرخ در 20-30 سال اخیر میباشند.

جای تعجب است که اکولوژیستها در نقد خود به مارکس و نقد به سرمایه داری (اگر این دومی را بتوان نقد نامید) دچار همان دوگانگی بین انسان و طبیعت هستند که دیگران را به آن متهم میکنند. بارزترین نمود آن نیز تصویری است که از مشکل محیط زیست بدست میدهند، مبنی بر اینکه "انسان موازنه زیست محیطی را برهم میزند". در درجه اول، واقعا جای بحث دارد که بتوان این طبیعت همیشه دگرگون و متحول را در "تعادل و موازنه" نامید. ثانيا این تصویر خود دچار همان دوگانگی است که سعی میکنند به حساب پروژه "حکومت بر طبیعت" بگذارند.

اکولوژیست دیگری بنام ووگل (14)، میگوید که: "همه انواع، البته به غیر از نوع انسان، در تلاششان برای وفق دادن محیط اطراف با نیازهای خود رفتاری طبیعی دارند." اکولوژیست ها بدین ترتیب بجای نقد دوگانگی، رابطه انسان- طبیعت را وارونه میکنند. در نظر نمیگیرند که انسان بنا به طبیعت خود موجودی است اجتماعی، و بدین ترتیب جامعه و طبیعت را رو در روی هم تصور میکنند. بجای "انسان مداری" فقط یک آلترناتیو دارند و آنهم "طبیعت

مداری" است. اگر سرمایه داری تلاش دارد تا طبیعت را بی هیچ ملاحظه ای به انقیاد خود درآورد، اکولوژیست ها در عوض میخواهند که انسان چشم بسته تابع طبیعت و قوانین طبیعی بشود. قوانینی که بیشتر به درد آن طبیعتی میخورد که قبل از پیدایش انسان وجود داشت؛ قبل از اینکه انسان "موازنه طبیعی" را بر هم بزند.

اکولوژیست ها در نظر نمیگیرند که آن طبیعت دیگر وجود خارجی ندارد و هرآنچه که در اطراف خود میبینیم ساخته دست بشر است. حتی مناطق حفاظت شده طبیعی نیز امروزه تا حد زیادی ساخته دست بشر است. بجای "انسان همه چیز" شعار "طبیعت همه چیز" را سر می دهند که خود شکل طبیعت گرایانه "از خود بیگانگی" است. بدین ترتیب بیم آن میرود که اکولوژیسم به یک واکنش (پاسخ) ارتجاعی به سیاستهای ضد زیست محیطی سرمایه داری تبدیل شود. وظیفه خطیر چپ و اکثریت عظیم بشریت، یافتن راهی مترقی و آزادی بخش برای بحران زیست محیطی میباشد. تفاوت اساسی اکولوژیسم و مارکسیسم این است که اکولوژیسم خواهان تغییر روش زندگی فردی و نیز تغییر نوع برخورد و رابطه انسان با طبیعت میباشد. بهمین دلیل است که اکولوژیست ها علیه مناسبات تولیدی سرمایه داری و بازار موضع گیری نمیکنند و به "تغییر الگوهای مصرف"، ثابت نگهداشتن سطح تولید، و "تغییر سبک زندگی"، و البته همه اینها در مقیاسی کوچک و در چهارچوب قوانین طبیعت، بسنده میکنند. گاهی بنظر میرسد که جنبش سبزها حتی به "استفاده از مکانیسم های بازار" برای مبارزه با تخریب و ویرانی طبیعت نیز گوشه چشمی دارد؛ امری که برکت و دیگر مارکسیست ها سخت با آن مخالفند.

مارتین اسپنس (15) تصویر جامع و روشنی بدست میدهد: "چون سوخت فسیلی یک کالاست، همانطور که میدان های گاز و نفت و معادن کالا هستند، سیستم حمل و نقل نیز که این سوخت را توزیع میکند کالاست؛ خط لوله سوخت، خطوط برق فشار قوی، اتومبیلها، منازل و محل کار و

پس نتیجه میگیریم که برای حل "مشکلات و تهدیدات زیست محیطی" بایستی مناسبات اجتماعی را از اساس دگرگون کرد؛ و این یعنی سوسیالیسم. و اگر سوسیالیسم آن پیش شرط لازم، و نه الزام کافی، برای "توسعه پایدار"ی است که اکولوژیست ها مبلغ آن هستند، پس در دنیای امروز نیز که مواجه با تهدیدات و مشکلات زیست محیطی است آزادی طبقه کارگر، که الزام و تنها به دست خود طبقه کارگر میسر می شود، فراهم آورنده این پیش شرط است؛ همانطور که در زمان مارکس و انگلس بود.

و یا آنطور که برکت در موزه کتاب "مارکس و طبیعت" می نویسد: "ما انسانها باید تولید کنیم، اما برای اینکه این تولید سدّ راه تکامل بشر، بعنوان یک موجود طبیعی، نگردد باید شرایط طبیعی تولید را سوسیالیزه کنیم. بازگشت به طبیعت بکر و دست نخورده، که وجود خارجی هم ندارد، راه برون رفتن از این بحران نیست؛ و تکامل تولید نیز هرروز کمتر از پیش تابع جبر طبیعت میباشد. پس اگر خواهان پیوند و یگانگی با طبیعت هستیم باید سازمان اجتماعی خود را تحت کنترل خود در بیاوریم."

زیرنویس ها:

1. Socialistisk debatt
2. Daniel Ankarloo
3. Kris i välfärdsfrågan
4. John Bellamy Foster and Paul Burkett
5. بعنوان مثال، یوهان لونروت (Johan Lönnroth) در کتاب "چپ سوّم"، Den tredje vänstern چاپ 1997 صفحه 107 مینویسد: "رویای جامعه کمونیستی با شعار" از هر کس باندازه توانش، بهر کس باندازه نیازش" محصول خوشبینی های قرن هیجدهم بود. امید است که چپ امروز درست درک کرده باشد که برآوردن همه نیازها مقدور نیست چون برای بقای بشریت ناچاریم محدودیت های زیست محیطی را بپذیریم."
6. طرفداران محیط زیست که معتقدند مشکلات زیست محیطی را میتوان در سیستم اقتصاد سرمایه داری حل نمود و حتی مشکلات اجتماعی را نیز از زاویه دیدگاه زیست محیطی تفسیر و تبیین میکنند.
7. پرومته: اسطوره یونانی که مظهر تلاش و قدرت انسان بود. وی آتش را از آسمان و از خدایان ربود و برای آدمیان به ارمغان آورد.

بالاخره مهمتر از همه نیروی کار نیز کالاست. افزایش دمای کره زمین محصول زنجیره ای از مناسبات کالایی است... که در هر قدم تمام سرمایه ها را، تحت فشار بازار، وادار به انباشت و رشد میکند... و در نهایت به بحران زیست محیطی ابعادی جهانی و عمقی فاجعه آمیز می بخشد. مقاله نامه «کیوتو» نه تنها کاری برای گسستن این زنجیره علت و معلول نخواهد کرد، بلکه در نهایت کالای دیگری نیز به کالاهای موجود اضافه خواهد کرد."

از دیدگاه مارکسیسم، ما تنها زمانی میتوانیم به درستی با مشکلات طبیعی مقابله کنیم که توجه خود را به آن مناسبات اجتماعی که در جامعه سرمایه داری ما را احاطه کرده معطوف کنیم. این پندار باطل که طبیعت رامیتوان تصرف کرد آنهم مفت و مجانی، بخشا نتیجه بیگانگی ما از طبیعت است ولی این بیگانگی دلیل اصلی تخریب محیط زیست نیست. این مشکل در درجه اول نتیجه تقسیم طبقاتی سرمایه داری به کارمزدی و سرمایه میباشد. مسئله این نیست که سرمایه داری پیش از هر چیز "دشمن محیط زیست" است. مسئله پیش از هر چیز اینست که سرمایه داری نظامی است اساسا و ذاتا "ضد بشری". غارت و استثمار طبیعت، دنباله منطقی آن سامان اجتماعی است که غارت و استثمار انسانها تنها راه ادامه حیات آن میباشد. در جامعه سرمایه داری ما قادر نیستیم، یا حتی اجازه نداریم، تا به حقوق همدیگر احترام بگذاریم. نتیجه بدیهی این بی توجهی به یکدیگر همانا بی توجهی به طبیعت و محیط زیست نیز هست. مسئله انسان سلطه بر طبیعت نیست، مسئله این است که در شرایط جامعه سرمایه داری، ما انسان ها حتی بر سازمان اجتماعی خود و هرج و مرج روز افزون آن نیز کنترلی نداریم (این روابط متاسفانه این تصور را القاء میکند که قوانین طبیعت و حد و مرزهای آن است که خارج از کنترل ماست). آنچه که "تهدید طبیعت" به چالش میطلبد مناسبات انسان- طبیعت نیست، بلکه مناسبات بین انسانهاست. مناسباتی که به بیگانگی انسانها از یکدیگر منجر شده است.

برکت (1999) و نیز "سی سال بدون نقد مارکس به اقتصاد سیاسی" از
دانیل آنکارلو (2007).

Michael Lebowitz .13

.14 S. Vogel، به نقل از مأخذ زیرنویس 10، ص 115.

Martin Spence .15

8. اکو- مارکسیستها به تلفیقی از مارکسیسم و اکولوژیسم (بوم شناسی)
باور دارند.

David Pepper .9

10. نگاه کنید به D. Pepper، "اکو-سوسیالیسم: از بوم شناسی تا
عدالت اجتماعی، 1993.

Ted Benton and James O'Connor .11

12. متأسفانه خیلی ها تفاوت ارزش و ارزش مصرف را درست نفهمیده
اند و آنها را با هم عوضی میگیرند. اکولوژیست ها در این مورد تنها
نیستند. چپ سوئد در این مورد نیز، مثل بسیاری موارد دیگر، هنوز نقد
مارکس به اقتصاد سرمایه داری را درک نکرده است. نگاه کنید به

از میان مقالات شماره های پیشین بارو

بارو ۲۳:

چشم انداز حرکت دانشجویان چپ – ایرج آذرین
ارزیابی از کمیته هماهنگی – رضا مقدم

بارو ۲۲:

کارگران واحد راه را نشان می دهند – رضا مقدم
دو استراتژی جنبش کارگری – رضا مقدم
بحران هسته ای و آینده رژیم اسلامی – ایرج آذرین
بیراهه سوسیالیسم، نقد نظرات محسن حکیمی – ایرج آذرین
جمهوری لائیک فرانسه در بوتۀ آزمون – سودابه مهاجر

بارو ۲۱:

قضیه «تشکل ایدئولوژیک» – ایرج آذرین
تناقضات جمهوری خواهی – ایرج آذرین
و مطالبی در مورد اول ماه مه تاریخی سقز و دستگیری فعالان

آزادی زنان

در هر جامعه

معیار آزادی آن جامعه است!